

قیل و قال مخالفانِ رفرندام

چندی پیش متنی به امضای هشت نفر منتشر شد که در آن پس از آوردن مقدماتی و ذکر استدلال‌هایی این موضوع مطرح شده بود که برای خروج از بن بستی که نظام جمهوری اسلامی کشور را در آن قرار داده اکنون زمان آن رسیده است که به صاحبان اصلی کشور یعنی مردم ایران مراجعه شود و از آنان پاسخ به این پرسش خواسته شود که آیا خواهان تشکیل مجلس مؤسسان برای تدوین قانون اساسی جدید، یعنی پایان دادن به حیات جمهوری اسلامی، هستند یا نه.

هم راه با انتشار این متن سایتی ویژه نیز در شبکه جهانی انیترنتی ایجاد شد برای ابراز نظر درباره‌ی این موضوع و در صورت حمایت از این خواست، گذاشتن امضاء در صفحه‌هایی که برای آن در نظر گرفته شده است.

من نیز چون مدت‌ها است طرفدار چنین خواستی هستم و از آن، هم به قلم (در نشریه «طرحی نو» شماره ۸۳ به تاریخ دی ۱۳۸۲) و هم به سخن دفاع کرده‌ام، در حمایت از این خواست در صفحه‌ای امضای خود را گذاشتم. افراد دیگری نیز از جمله مشروطه‌خواهان (آقای داریوش همایون) در این صفحه‌ها با گذاشتن امضای خود از آن حمایت کرده‌اند. این امر موجب برداشته‌ها و شایعه‌هایی شده است و رفقا و دوستان دور و نزدیک مستقیم و غیرمستقیم می‌پرسند و پرسیده‌اند که چه شده که فلانی امضایش را در کنار امضای آقای داریوش همایون گذاشته است. حتا شخصی که سابقه‌ی مبارزه با رژیم پهلوی را در کنفدراسیون دارد و چند سال پیش با آقای داریوش همایون در میزگردی مشترک در هامبورگ اندر باب آزادی و دمکراسی داد سخن داد که منجر به صدور بیانیه‌ای در تقییح کار ایشان شد که امضای من هم در زیر آن بود، اکنون فرصت را مناسب یافته و در افشای من بیانیه صادر می‌کند!

ادامه در صفحه ۲

مجید (زبفش)

عرفات مُرد، فلسطین زنده است (۳)

مسئله فلسطین پس از تأسیس دولت اسرائیل

همان‌گونه که گفته شد، برای صهیونیست‌ها پذیرش قطعنامه فلسطین دستاوردی بود جهت ادامهٔ مارش طولانی بسوی اشغال تمامی سرزمین فلسطین. صهیونیست‌ها به اتکا این دستاورد و با تأسیس دولت اسرائیل، با استفاده از همهٔ ابزارهای ممکن و توسل به خشونت و جنایت بطور سیستماتیک به پای تحقق این هدف رفتند.

بن‌گوریون رهبر صهیونیست‌ها که همواره در اندیشه تصاحب تمام سرزمین فلسطین بود، از سال‌ها پیش از تصویب طرح تقسیم فلسطین گفته بود که «پس از تشکیل یک ارتش نیرومند در چارچوب استقرار دولت، ما تقسیم را ملغی کرده، همهٔ فلسطین را تصاحب خواهیم کرد.» او چند روز پس از تصویب قطعنامه تقسیم فلسطین، در ۳ دسامبر ۱۹۴۷ در یک سخنرانی با حضور رهبران سندیکای کارگران یهود اعلام داشت که طرح نامبرده «پایه‌های یک دولت پایدار یهودی را تضمین نمی‌کند.»

در عمل نیز بن‌گوریون و سایر رهبران اسرائیل از همان آغاز نه مرزهای تعیین شده توسط طرح را رعایت کردند و نه مصوبات مربوط به پی‌ریزی اتحاد اقتصادی را. در عین حال آنها تا آنجا که توانستند از ایجاد دولت فلسطین جلوگیری به عمل آوردند و هر روز سرزمین‌های تازه‌ای را تصاحب نمودند.

ادامه در صفحه ۹

امپریالیسم «آزادیخواه»!

دور دوم ریاست جمهوری جورج دبلیو بوش آغاز شد و او در سخنرانی خود اعلان داشت که بخاطر گسترش مرادده جهانی آشکار شده است که استمرار «آزادی» در امریکا منوط به گسترش و استمرار «آزادی» در دیگر کشورهای جهان است و دیوانسالاری او خود را مسئول می‌داند که «فعالانه و مهاجمانه» در جهت «صدور آزادی» به دیگر کشورهای جهان گام بردارد.

پس از او خانم کاندولیزا رایس، وزیر خارجه جدید امریکا، در مراسم رأی اعتماد خود در سنای امریکا، همین گفته‌ها را تکرار کرد و ایران و چند کشور دیگر را «مرزبانان استبداد ظالمانه» Tyranni نامید. هم‌چنین آقای دیک چنی، معاون رئیس‌جمهور امریکا، ایران را تهدیدی نه تنها برای اسرائیل، بلکه برای اروپا و همهٔ کشورهای دمکراتیک جهان نامید و اعلان کرد که اسرائیل برای تضمین امنیت خویش در پی تدارک حمله نظامی به تأسیسات اتمی و شیمایی و نیز صنایع موشکی و اسلحه‌سازی ایران است.

ادامه در صفحه ۱۵

امسان دهکردی

"اپوزیسیون سر در گم و امضاءهای مقدس"

نگاهی به نظرات کمیته مرکزی راه کارگر، جبهه ملی شاخه آمریکا، محمود بابا علی و در برخورد با فراخوان ملی برگذاری رفراندوم

نظر به اهمیت موضوع و شرکت در جنبشی نوپا، وظیفه خود دانستم با توجه به نظرات گوناگونی که تا کنون در مورد این فراخوان ارائه شده‌اند، نظر خود را همراه با نقد نظرات دیگران مطرح کنم. در این نوشته کوشیده‌ام به بحث‌ها پر و بال ندهم و فقط نکات کلیدی را مورد بررسی قرار دهم. از این منظر به نقطه نظرات ارائه شده، نگاهی می‌افکنم و امیدوارم که این بحث‌ها ادامه یابد.

مقدمه

اصولاً تحولات اجتماعی موجب تغییرات ساختاری و دگرگونی آرایش نیروها و شیوه‌های مبارزه می‌گردند. هر تحولی که در یک جامعه صورت می‌گیرد، محصول تأثیرات هم‌زمان عوامل داخلی و خارجی است. مضمون انقلابات سیاسی گذشته محصول چنین روندی است و در همین رابطه با توجه به تناسب نیروی طبقات اقشار حکومت‌کننده و طبقات و اقشار حکومت شونده روش مبارزه توده‌ها علیه دستگاه دولتی و حاکمیت سیاسی تعیین گشته است. هرگاه مبارزه طبقاتی در جوامعی از آن چنان رشدی برخوردار باشد که طبقات و اقشار اجتماعی بتوانند احزاب خود را بوجود آورند و مبارزه سیاسی خود را از طریق این احزاب انجام دهند، در آن صورت این احزاب اپوزیسیونی هستند که بر عینت موجود اجتماعی روش مبارزه خود را تعیین می‌کنند. در هر حال هدف اصلی این سازمان‌ها و احزاب سرنگونی حاکمیت موجود است.

ادامه در صفحه ۶

دیگر مقالات این شماره:

انقلاب پروتری و برنامه‌ی آن: کارل کائوتسکی
فصل سوم از کتاب «اشباح مارکس»: ژاک دریدا

تحت پیش شرطهایی به جمع آوری امضا می‌پردازند و از طیف معینی امضا جمع می‌کنند. در مورد متن امضای حمایت از خواست رفراندوم از هیچ یک از این دو روش استفاده نشده و نمی‌توانسته است بشود. چگونه می‌توان با هزاران آدم تماس گرفت و نام هزاران آدم را با یکدیگر رد و بدل کرد؟

برای اطلاع آن آقای محترم می‌گویم که فرقی اساسی است میان گذاشتن جلسه‌ی سخنرانی و گفتگوی مشترک با آقای داریوش همایون وزیر محمد رضا شاه اندر باب شرایط استقرار آزادی و دموکراسی در ایران، و گذاشتن امضاء در یکی از صفحه‌ها از صدها صفحه‌ی متنی عمومی در حمایت از خواست معینی. آن آقای محترم به این دلیل با آقای داریوش همایون در هامبورگ جلسه‌ی مشترک گذاشتند و اندر باب راه‌ها و شیوه‌های استقرار آزادی و دموکراسی در ایران داد سخن دادند و گل گفتند و گل شنیدند، چون در نظر و موضع جناب‌شان نسبت به آقای داریوش همایون در مقایسه با موضع و نظر ایشان در زمانی که در کنفدراسیون با استبداد محمد رضا شاهی و کارگزارانش، و از جمله آقای داریوش همایون، مبارزه می‌کردند، تغییر اساسی حاصل شده است. این را چه ربطی است با من که هیچ تفاوتی در نظرم نسبت به کسانی مانند آقای داریوش همایون یا فرخ نگهدار و امثالهم روی نداده است. و اکنون نیز چون گذشته بر این نظرم که اینان چون متهم به ارتکاب جنایت علیه مردم ایران هستند باید در نظام آینده‌ی ایران در دادگاهی قانونی محاکمه شوند.

تشابه میان من و آقای داریوش همایون به تشابه میان آن دو تنی ماند که هر دو می‌دویدند. منتها با این تفاوت که یکی برای هضم غذا و آن دیگری از پی نان!

مخالفت با رفراندوم

همان طور که پیش‌تر اشاره شد، برای من قابل فهم و درک نیست که چگونه آدمی عاقل که مدعی است خواهان استقرار دموکراسی در ایران است، یعنی نظامی که در آن مردم، حداقل به طور صوری هم که شده، حاکم بر سرنوشت خویش‌اند و از طریق صندوق رأی سرنوشت خود را تعیین می‌کنند، می‌تواند مخالف رفراندوم برای تشکیل مجلس مؤسسان باشد. زیرا رفراندوم چیزی جز این نیست که از مردم در مورد مسئله‌ای حیاتی، مشخص و روشن در تعیین سرنوشت خویش نظرخواهی شود. پس اگر مخالفتی با رفراندوم هست شاید دلیل دیگری داشته باشد. حال دلایل ممکن را بررسی کنیم.

یکی از دلایلی که اغلب شنیده می‌شود مربوط به اشخاصی است که آن بیانیه را تهیه و منتشر ساختند. اغلب به گذشته‌ی برخی از آنان اشاره می‌شود و گفته می‌شود که آنان خود از وابستگان به این رژیم بوده‌اند و بنا بر این در انگیزه و صداقت آنان باید تردید داشت و دست کم تأمل کرد که چرا اینان با آن سابقه اکنون چنین خواستی را مطرح می‌کنند و از این حرف‌ها.

در این رابطه باید گفت که اولاً طرح خواست رجوع به آرای مردم برای تعیین تکلیف نظام موجود یا طرح این پرسش از مردم که آیا خواهان تشکیل مجلس مؤسسان و تدوین یک قانون اساسی جدید هستند یا نه ربطی به انگیزه‌ها و سوابق فرد یا افرادی که آن را مطرح می‌کنند، هر فردی که باشد، ندارد.

من می‌گویم که حتا اگر علی اکبر رفسنجانی نیز، که از تبه‌کارترین و فاسدترین افرادی است که در حال حاضر در ایران یافت می‌شوند و دست‌اش تا مفرق به خون صدها تن از مردم ایران آغشته است، به دلیلی به سرش بزند و خواهان برگزاری رفراندوم در شرایطی شود که مردم بتوانند آزادانه نظر خود را نسبت به این موضوع ابراز دارند که آیا آنان خواهان تشکیل مجلس مؤسسان برای تدوین قانون اساسی جدید هستند یا نه، باز هم با هیچ منطقی نمی‌شود و نمی‌توان چون به صرف این واقعیت که این خواست را رفسنجانی مطرح کرده است با آن مخالفت کرد.

به این دلیل ساده که یک چنین استدلالی، یعنی «ببین که کی می‌گوید نه آن که چی می‌گوید» درستی یا نادرستی موضوع یا مفهومی

و نیز چون مخالفان، از هر طیف و سنجی، از آقای حجاریان و خاتمی گرفته تا سلطنت‌طلب و اصلاح‌طلب و غیره، خلاصه از چپ و راست، با طرح خواست رفراندوم و تقییح آن قلم فرسایی کرده‌اند، از این رو، من به عنوان یکی از طرفداران پر و پا قرص طرح خواست رفراندوم، یعنی رجوع به آرای آزاد مردم برای تشکیل مجلس مؤسسان و مبارزه برای دست یافتن به آن، به مثابه شاید مؤثرترین شعار برای سازمان دادن جنبشی گسترده که در روند خود منجر به سرنگونی نظام منحوس جمهوری اسلامی خواهد شد، البته وظیفه‌ی خود دانستم تا دلایل خود را در درستی این خواست بیان کنم و در ضمن توضیحی نیز در باره‌ی گذاشتن امضای خود در یکی از صفحه‌های تومار امضاها در حمایت از این خواست بدهم.

چرا متن حمایت را امضاء کردم

ابتدا بگویم که من به طور غیرمستقیم در جریان تهیه‌ی آن بیانیه بودم و طبیعی بود که پس از انتشار آن حمایت خود را از آن اعلام دارم. حمایت من، مانند صدها و هزاران تن دیگر، از خواست رفراندوم یعنی رجوع به آرای آزاد مردم برای تعیین سرنوشت خویش و مملکت به عنوان یک شعار و خواست برای سازمان دادن مبارزه با جمهوری اسلامی بود و هست و نه در حمایت یا پشتیبانی از افراد تهیه‌کننده‌ی آن بیانیه یا چگونگی تهیه‌ی آن. هرچند این اقدام آنان در خور ستایش است.

این که آن بانو و آن آقایان محترم با چه کسانی تماس گرفتند یا مذاکره کردند یا چه انگیزه‌هایی در انتشار آن فراخوان در سر دارند، برای حمایت من از رجوع به آرای آزاد مردم برای تعیین سرنوشت کشورم علی‌السویه است.

به این دلیل ساده و بدیهی که من نظر و موضع‌ام را از تحلیل خودم از اوضاع و شرایط ایران و ضرورت‌های مبارزه برای براندازی رژیم اسلامی، که پائین‌تر با تفصیل توضیح خواهم داد، استنتاج می‌کنم و نه ظاهراً چون بسیاری بر این اساس که ببینم چه کسی چه چیزی می‌گوید و اگر از «خودی»ها بود، با آن موافقت کنم و اگر از اردوی دشمن بود، مخالفت.

من از این منطق حرکت نمی‌کنم که هر چه دشمن یا مخالف من گفت عکس آن صحیح است. از باب مثالی مربوط، هرچه آقای داریوش همایون گفت غلط است و باید من عکس آن را بگویم. آقای داریوش همایون یا داریوش همایون‌ها برای من موضع تعیین نمی‌کنند. بلکه من موضع‌ام را بنا بر تشخیص خودم از واقعیات تعیین می‌کنم.

اساساً در مقطع تاریخی معینی و در جامعه‌ی مشخصی تشابه‌هایی در حرف‌ها، استدلال‌ها و موضع‌های افراد و نیروهای اجتماعی معین، مخالف و متضاد با هم می‌تواند وجود داشته باشد. چون دیوار چین آن‌ها را از هم جدا نمی‌کند. تمام کسانی که خواهان براندازی رژیم اسلامی هستند، اعم از چپ و راست و مذهبی و سلطنت‌طلب و غیره در این مورد نظر و موضع مشابه دارند. آیا چون مثلاً هم برادر مسعود رجوی جوجه فاشیست خواهان انهدام رژیم اسلامی است و هم آقای گنجی محبوس در زندان ولی فقیه، پس باید به این نتیجه رسید که آنان با هم سازش کرده‌اند! یک چیز می‌خواهند و از یک سنخ‌اند؟ آدمی که چنین می‌اندیشد باید یا بسیار ساده اندیش و سطحی باشد یا ریگی به کفش دارد و عوام فریبی می‌کند.

در خارج از کشور بارها بیانیه‌های مشترکی با امضاهای گوناگون در رابطه با موضوع‌ها و رویدادهای مختلف انتشار یافته است که من نیز در زیر برخی از آن‌ها امضای خودم را گذاشته‌ام. تهیه چنین بیانیه‌هایی روندی دارد. یا افراد امضاءکننده خود به طور مستقیم با هم در ارتباط‌اند و هر کس می‌داند چه کسان دیگری آن بیانیه را امضا کرده‌اند یا یک یا چند نفر پیش قدم می‌شوند متنی را تهیه می‌کنند و

مترقی باید با مراجعه به آرای مردم مخالفت کنیم!! بفهمد هر که می‌تواند.

خب! اگر بنا بر استدلال موش گوش دارد، دیوار موش دارد، پس دیوار گوش دارد، می‌توان چنین نتیجه گرفت که چون من جمهوری خواه البته مترقی و آزادی‌خواه و آقای داریوش همایون مشروطه‌خواه، سلطنت‌طلب مرتجع، هر دو از خواست رفراندم در ایران حمایت می‌کنیم، بنا بر این با هم در همه‌ای مسایل هم‌نظر و هم‌موضع شده‌ایم، آیا جایز است که همین شیوه‌ی استدلال را در باره‌ی مخالفان با رفراندم نیز به کار برد؟!

مگر شما مخالفان با رفراندم همگی از یک طیف و یک دسته‌اید؟ آیا جایز است که ما طرفداران رفراندم شما مخالفان را در کنار خامنه‌ای، رفسنجانی، حجاریان، فلاحیان و تمامی ریز و درشت‌های نظام که به طور طبیعی با آن مخالفانند چون انجام آن را به درستی پایان کار خود می‌دانند، و دیگر مخالفان، سلطنت‌طلبان و غیره، بگذاریم و بگوئیم شما با آنان یکی شده‌اید؟ نه چنین کاری درست نیست و ما چنین کاری را هرگز نخواهیم کرد.

چون ما شیوه‌ی استدلال گوش موش دارد و الخ را در بررسی مسایل به کار نمی‌بریم و این حکم را صادر نمی‌کنیم که چون شما در مورد رفراندم با آنان هم‌صدا شده‌اید و به مخالفت با آن برخاسته‌اید پس با آنان یکی شده‌اید. ما جایی هم برای اشتباه قائل هستیم. بر این نظریه که شما در مخالفت با رفراندم اشتباه می‌کنید!

دیگر دلایل مخالفان

در مخالفت با رفراندم عده‌ای نیز هستند که سعی می‌کنند در محتوا بحث کنند و ایرادهایی به طرح این شعار می‌گیرند که اینک به بررسی آنها می‌پردازیم.

یکی از ایرادها یا پرسش‌هایی که در رابطه با رفراندم می‌شود، این است که انجام آن را از چه کسی می‌خواهید؟ پاسخ این است: مانند هر خواست دیگری که مطرح می‌شود، آزادی زندانیان سیاسی، آزادی مطبوعات، لغو حکم اعدام، قطع سنگسار کردن زنان، رعایت حقوق بشر و غیره - از رژیم!

البته این پاسخ برای مذاق بسیاری ناخوشایند است و تعجب برانگیز. و فوراً ما را مواجه با این اعتراض می‌کنند که شما چگونه انتظار دارید رژیم جمهوری اسلامی با انجام رفراندمی که نتیجه‌اش براندازی آن است موافقت کند و اقدام به برگزاری آن نماید. پاسخ این است که به همان اندازه که انتظار داریم رژیم زندانیان سیاسی را آزاد یا حقوق بشر را رعایت کند و الخ. همین جوری اگر این خواست در حد حرف بماند و فعالیت و مبارزه‌ای برای آن نشود البته تحقق پیدا نخواهد نکرد. همان گونه که شعار آزادی زندانیان سیاسی، الخ، اگر کاری برایش نشود و مبارزه‌ای در کار نباشد از حد حرف جلوتر نخواهد رفت! یا هر خواست دیگری. به قول معروف بی مایه فطیر است. بدون مبارزه و فعالیت موفقیتی هم در کار نیست.

بنا بر این پرسش اصلی این نیست که انجام این خواست را از چه کسی طلب می‌کنیم. بلکه پرسش اصلی این است که آیا از نظر عینی اکنون زمان آن رسیده است که مردم را به دور خواست و شعاری برای سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی بسیج کرد یا آن که هنوز در چارچوب نظام موجود زمینه‌هایی برای انحراف مردم از این راه و سوق دادن آنان به راهی مانند جریان خاتمی و دوم خرداد‌ها باقی مانده است. به عبارت دیگر آیا از نظر عینی آخرین مرحله از مبارزه‌ی مردم با رژیم، یعنی مبارزه برای سرنگونی آن فرا رسیده است یا خیر؟ به نظر می‌رسد که مردم در جریان انتخابات آخرین مجلس به روشنی نظر خود را در این باره بیان داشتند. از سوی دیگر در درون نظام هیچ جناح یا دسته‌ای را نمی‌توان یافت که حامل پرچمی از اصلاحات یا هر برنامه‌ی دیگری باشد که بتواند امیدی به تغییر در مردم ایجاد کند و اعتماد لازم را به خود در میان آنان بوجود آورد. از این رو پاسخ به پرسش فوق این است که آری از نظر عینی زمان آخرین مرحله از مبارزه برای سرنگونی رژیم فرارسیده است.

را وابسته به گوینده‌ی آن و انگیزه‌هایش می‌کند و نه واقعیت. اگر ما با گوینده موافق باشیم حرف‌اش درست است و اگر مخالف، حرف‌اش از بنیاد غلط. نه تنها این، بلکه هر چه او بگوید عکس آن درست است.

این شیوه از استدلال را استالین در سوسیالیسم روسی معمول کرد و به صورت یکی از پایه‌های اساسی استالینسم در آورد. شیوه‌ای که عمری دراز دارد و در اصل به مذاهب تعلق دارد - چون هر مذهبی خود را به حق و گفته‌ها و دستورات‌اش را عین گفته و خواست خدا، پس حقیقت مطلق، و مذاهب دیگر را ساخته‌ی دست آدمیان، پس باطل و نادرست می‌داند.

روش استفاده از این شیوه این است که ابتدا دو صف از دوستان و دشمنان مردم، پرولتاریا یا هر مقوله‌ی دیگری بسازیم و این حکم را صادر کنیم که میان دوستان و دشمنان مردم هیچ وجه اشتراکی وجود ندارد. چون دوستان مردم، که البته ما هستیم، رستگاری و خیر و سعادت مردم را می‌خواهند و دشمنان مردم، که آن‌ها هستند، ذلت و خواری و بدبختی آنان را. و به این نتیجه رسیم که چون ما مدافع منافع مردم هستیم پس هر چه می‌گوییم و می‌کنیم چون از روی کمال صداقت و با انگیزه‌ی دفاع از منافع مردم می‌گوییم و می‌کنیم به حق است. بنا بر این حق با ماست و گفتار ما عین حقیقت است. و بر عکس چون آنان، دشمنان مردم‌اند و هر چه می‌کنند و می‌گویند به منظور حفظ منافع خودشان است، که البته در تضاد کامل با منافع مردم قرار دارد، پس برای فریب مردم است و به ناگزیر نادرست و تهی از حقیقت. استالین، با این شیوه مخالفان خود را سرکوب و نابود کرد و سوسیالیسم روسی به مدت نزدیک به هفتاد سال آن را چون سمی کشنده در ذهن طرفداران خویش تزریق کرد و باعث شد که آنان چشمان و گوشان خود را بر آشکارترین واقعیت‌ها در مورد شوروی، کشور خود و سایر کشورها ببندند و سیاست‌های فاجعه‌ساز را دنبال کنند که در تضاد با منافع همان مردم و پرولتاریایی قرار داشت که ادعای دفاع از منافع‌اش را داشتند.

البته پذیرفتن چنین شیوه‌ی استدلالی شخص را الزاماً دچار تناقضات و تضادهای لاینحل می‌سازد. زیرا، بنا بر این استدلال، اگر، از باب مثال، خامنه‌ای یا رفسنجانی دولت بوش را جنایتکار بنامند، تجاوز آمریکا را به عراق محکوم کنند، خواهان خروج نیروهای نظامی آمریکا از عراق و منطقه شوند و مانند آن‌ها و یا، به هر دلیل، از وجود فساد و اعتیاد در ایران سخن بگویند، که این جا و آن جا می‌گویند، ما که خود را دوستان و آنان را دشمنان مردم می‌دانیم ناگزیر هستیم عکس گفته‌های آنان را بگوییم. دولت بوش را دولتی انسان دوست، لشکر کشی آمریکا را فداکاری آمریکا در راه استقرار آزادی و دمکراسی در عراق بدانیم و منکر وجود فساد و اعتیاد در ایران شویم!! چرا چون این درست عکس آن چیزی است که خامنه‌ای و رفسنجانی می‌گویند!!

البته هر کودک دبستانی به چنین شیوه‌ی استدلالی می‌خندد و آن را یاوه‌گویی محض می‌داند. ولی آیا این درست آن شیوه‌ی استدلالی نیست که دسته‌ای از مخالفان با رفراندم مطرح می‌کنند؟

یا می‌گویند آقای سازگارا، یکی از تهیه و امضاء کنندگان بیانیه، در جریان تهیه‌ی آن با سلطنت‌طلبان، مشروطه‌خواهان، آقایان داریوش همایون، فرخ نگهدار و غیره و غیره در تماس بوده و متن را طوری تنظیم کرده است که آنان نیز بتوانند با آن موافقت کنند و مسایلی مانند آن. سپس با کمال افتخار و سربلندی نتیجه می‌گیرند که، بنا بر این حمایت از آن متن و از نکته‌ی اصلی آن یعنی خواست برگزاری رفراندم برای تشکیل مجلس مؤسسان در ایران به منزله‌ی هم صدا شدن جمهوری‌خواهان آزادی‌خواه و مترقی با سلطنت‌طلبان، مشروطه‌خواهان و جریان‌ها و اشخاص ناباب دیگر است و به این نتیجه می‌رسند که پس باید با خواست رفراندم مخالفت کرد. من درباره‌ی درستی یا ناردستی این نسبت‌ها به آقای سازگارا اطلاعی ندارم. ولی معنی این حکم چیزی کم‌تر از این نیست که چون آقای داریوش همایون و سلطنت‌طلبان و غیره طرفدار مراجعه به آرای مردم هستند، البته با دلایل و انگیزه‌های خودشان، بنا بر این ما جمهوری‌خواهان و افراد البته آزادی‌خواه و

اصولاً طرح هر خواستی بدون مشخص کردن گام‌های تحقق آن چیزی است مجرد و انتزاعی که فقط در ذهن وجود دارد. به این دلیل است که طرح خواستی مشخص، و روشن کردن گام‌هایی که می‌توان برای تحقق آن برداشت‌ها اولین گام در جهت سازمان دادن مبارزه‌ای عملی و همگانی است.

ولی دو نوع خواست و شعار وجود دارد. خواست و شعار توضیحی و خواست و شعار تهییجی. خواست و شعار توضیحی خواست و شعاری است که هدف و جهت مبارزه را نشان می‌دهد. دراز مدت است و تا تحقق آن تغییر نمی‌کند. شعار و خواست تهییجی شعار و خواستی است که برای بسیج مردم در لحظه‌ی معین و مشخصی مطرح می‌شود و هدف از آن بسیج مردم است برای انجام عملی در مقطع معینی از مبارزه. خواست و شعار فرماندهی خواست و شعاری توضیحی است. جهت مبارزه را نشان می‌دهد و تا برانداختن نظام که با تشکیل مجلس مؤسسان و تدوین قانون اساسی جدید رسمیت می‌یابد، پا برجاست. ولی در جریان مبارزه برای تحقق آن بارها و بارها خواست‌ها و شعارهای تهییجی مناسب با شرایط و پیشرفت مبارزه مطرح خواهد شد. بنا بر این کسانی که می‌پندارند طرح خواست فرماندهی، خواستی تهییجی پس مقطعی است که باید در لحظه‌ی کنونی تحقق یابد و از این رو آن را ساده لوحانه تلقی می‌کنند، خود دچار ساده لوحی و ساده پنداری شده‌اند. باید طرح فرماندهی و مبارزه برای تحقق آن را در طول زمان و در روند و فراشد مبارزه تجسم کرد نه چون حادثه و عملی لحظه‌ای که یک بار مطرح می‌شود و آن می‌پذیرد. البته خواست‌ها و شعارهای توضیحی و تهییجی را دیوار چین از هم جدا نمی‌کند. هر خواست و شعار توضیحی تا حدی بسیج‌کننده نیز هست و هر شعار و خواست تهییجی تا حدی توضیحی است. از این رو خواست و شعار فرماندهی در عین داشتن خصلت عمده‌ی توضیحی تا حد معینی بسیج‌کننده نیز هست.

بی‌مناسبت نیست در این رابطه نمونه‌ای تاریخی از مبارزه‌ی مردم خودمان را در راه استقلال و آزادی بیابیم. نمونه‌ی مورد نظر نمونه‌ی تاریخی نهضت با شکوه و موفق ملی کردن صنایع نفت است. وقتی جبهه‌ی ملی به رهبری مصدق این شعار را مطرح کرد، بسیاری از «مدافعان منافع مردم و زحمتکشانش» آن را ترفندی تلقی می‌کردند که خود اجانب، یعنی دولت انگلیس به دست ایادی خود برای فریب مردم مطرح کرده است. آن زمان نیز مثل امروز استدلال‌هایی از این قبیل آورده می‌شد که در حالی که هیأت حاکمه و مجلس و دربار همه وابستگان و ایادی دولت انگلیس هستند، چگونه می‌توان از آنان خواست که بر خلاف منافع دولت انگلیس عمل کنند و صنایع نفت را ملی کنند. در ابتدا این شعار و خواست چندان از پشتیبانی مردم برخوردار نشد و آنان را بسیج نکرد. ولی در روند مبارزه‌ی جبهه ملی برای ملی کردن صنایع نفت به رهبری دکتر مصدق بزرگ، افشاگری‌ها و روشنگری‌های او و یاران‌اش در مجلس و استقامت و پایداری آنان در برابر ایادی و جیره خواران انگلیس و توطئه‌های آنان نهضتی را بوجود آورد که در تاریخ تا آن زمان ایران سابقه نداشت. و سرانجام با ترور رزم آرا شرایطی در ایران بوجود آمد که آن چه در اوایل غیر ممکن به نظر می‌آمد، ممکن شد و مجلسی که اکثریت آن را ایادی و جیره خواران انگلیس تشکیل می‌دادند، مجبور شد قانون ملی کردن صنایع نفت را در سراسر کشور تصویب کند. تاریخ از این نمونه‌ها بسیار دارد. نگاهی به تاریخ آفریقای جنوبی نیز کمک کننده است. رئیس جمهور و مجلس آپارتاید خود مجبور شدند قوانین آپارتاید را لغو کنند و قدرت را به دشمنان خود منتقل سازند و غیره.

خواست و شعار ملی کردن صنایع نفت به این دلیل توانست منجر به نهضتی عظیم در کشور ما شود، چون خواستی بود به حق، ساده و روشن و قلب دشمن، یعنی مرکزی‌ترین و اساسی‌ترین منافع دولت انگلیس را نشانه می‌گرفت. خواست و شعار فرماندهی نیز دقیقاً دارای این خصوصیات است.

نخست این که خواست و شعاری است به حق، رجوع به آرای مردم. دوم این که خواست و شعاری است ساده و همه فهم و نیازی به

می‌گویم زمینه‌ی عینی چون هر چند که بزرگ‌ترین خواست و آرزوی اکثریت قریب به اتفاق مردم میهن ما نابودی این رژیم است، ولی از نظر ذهنی، آنان هنوز برای مبارزه‌ی مصمم و پی‌گیر با هدف سرنگونی نظام آماده نشده‌اند. این امر نیاز به مقدمات و تدارکاتی دارد که باید به دست نیروها و شخصیت‌های فعال سیاسی انجام پذیرد. شعار و خواست فرماندهی گامی است در این جهت. بنا بر این هدف از طرح این خواست و شعار، تدارک دیدن مبارزه برای سرنگونی رژیم است. هر چیز دیگری در این باره گفته شود یاوه گویی است.

در پاسخ به این پرسش که انجام فرماندهی را از چه کسی می‌خواهید، افزون بر آن چه گفته شد، می‌توان موضوع را از جنبه‌ی دیگری نیز بررسی کرد. یعنی از این جنبه که اصولاً وقتی اپوزیسیون خواهان براندازی این رژیم خودکامه و ضد مردمی است، هر خواستی را که مطرح می‌کند انجام آن را از چه کس یا کسانی می‌تواند بخواهد. طبیعی است که انجام آن را از خود مردم نمی‌تواند بخواهد. به این دلیل ساده که اپوزیسیون مدعی است که خواستی را که مطرح کرده، خواست خود مردم است. و نمی‌توان انجام خواستی را از خود خواستاران طلب کرد. از باب مثال وقتی کارگران سندیکای معینی در رابطه با کارفرمای معینی خواهان اضافه دستمزد می‌شوند روشن است که انجام این خواست را نمی‌توانند از خودشان بخواهند! بلکه از کارفرما می‌خواهند که در برابرشان قرار دارد و منافع‌اش ضد منافع آنان است. بنا بر این مردم باید انجام خواست خود را از مقام یا نهادی غیر از خود بخواهند. این مقام یا نهاد غیر خود که می‌تواند باشد؟ مقام یا نهادهای ممکن عبارت‌اند از: نهادهای بین‌المللی مانند سازمان ملل و مانند آن. یا دولت‌های بیگانه. نهادهای بین‌المللی بدون اجازه و موافقت دولت مربوطه نمی‌توانند دخالتی بکنند و در مورد دولت‌های بیگانه نیز فکر می‌کنم نیازی به توضیح نداشته باشد که آن دولت‌های بیگانه‌ای که بالقوه توانایی انجام چنین کاری را دارند، دولت‌هایی هستند که وضع حالشان و سابقه‌شان روشن است و بدیهی و طبیعی است که هیچ دولت بیگانه‌ای بدون چشم‌داشت به تأمین منافع خود حاضر نیست فی سبیل‌اله جان جوانان خود را به خطر اندازد و متحمل خسارات مالی و جانی بشود برای آن که مردم کشوری را از دست رژیم خود کامه‌ای خلاص کند. برعکس، این دولت‌ها ترجیح می‌دهند با چنین رژیم‌های جدا شده از مردم کشور خویش، سر و کار داشته باشند. زیرا از ضعف آنان بهتر می‌توانند برای تأمین منافع خود سود جویند تا در رابطه با رژیم‌هایی که بر مردم متکی است و تأمین منافع مردم خود را مد نظر دارد. افزون بر این دخالت مستقیم دول بیگانه هرگز موجب استقرار دموکراسی، آزادی و عدالت در کشوری نشده و نخواهد شد. نمونه‌های افغانستان و عراق و غیره در برابر چشمان ماست. نمونه‌هایی هم که از آلمان و ژاپن پس از جنگ دوم می‌آوردند، قیاس‌های مع‌الفارق است که در این جا فرصت بررسی آن نیست. بنا بر این تنها مرجع و مقام مخاطب می‌تواند حاکمان کشور باشند.

با این همه نه مطرح کنندگان کنونی خواست برگزاری فرماندهی، یعنی رجوع به آرای مردم برای خارج کردن جامعه از بن‌بست کنونی، و نه مردم ایران که بخش فعال سیاسی آن تاکنون در هر فرصتی شعار «فرماندهی، فرماندهی این است شعار مردم» را سر داده، آن قدر ساده لوح و خام است که بر این باور باشد که حاکمان کنونی به انجام فرماندهی با منظور تشکیل مجلس مؤسسان برای تدوین قانون اساسی جدید، که برابر است با پایان دادن رسمی به حیات نظام منحوس کنونی، اقدام خواهد کرد. پس چرا طرح این خواست ضروری و منطقی است و مبارزه در راه تحقق آن به ناگزیر به براندازی رژیم خواهد انجامید؟ پاسخ این است:

نیازی به توضیح ندارد که نظام جمهوری اسلامی را فقط از طریق مبارزه‌ی عملی و همگانی می‌توان برانداخت. تنها آرزوی سرنگونی آن را در سر داشتن ولی هیچ گام عملی برای تحقق آن برداشتن منجر به تغییری نخواهد شد. با حلوا حلوا گفتن دهان شیرین نمی‌شود.

از پیروزی سلطنت‌طلبان وجود دارد، پس امکان و احتمال موفقیت در این مبارزه هست. حال این حکم را کمی دقیق‌تر بررسی کنیم.

کسانی که چنین ایرادی را مطرح می‌کنند، هیچ‌گونه دلیل و مدرکی ارائه نمی‌دهند مبنی بر این که مردم ایران در اوضاع و احوال کنونی در اکثریت خود خواهان بازگشت سلطنت‌طلبان پهلوی در ایران هستند. در حالی که دلایل فراوانی در بی‌پایه بودن چنین حکمی وجود دارد. بزرگ‌ترین دلیل این که اگر اکثریت مردم فی‌الواقع خواهان بازگشت سلطنت‌طلبان پهلوی می‌بودند، باید در عمل نشانی از آن یافته می‌شد. زیرا بر خلاف جمهوری خواهان متمدن و آزادی‌خواه که پراکنده‌اند و سازمان واحدی با برنامه‌ی معین و مشخص ندارند و گویا به عنوان بدیل در برابر نظام کنونی و سلطنت‌طلبان مطرح نیستند، سلطنت‌طلبان از نعمت تمامی این عوامل برخوردارند. شاه و رهبر خود را دارند، برنامه و حزب و رادیو و تلویزیون و مطبوعات رنگارنگ دارند و به احتمال زیاد از پشتیبانی قدرت‌های بزرگ نیز برخوردارند. پس دیگر منتظر چه چیزی هستند. چرا اکثریت مردم را که گویا طرفدار بازگشت آنان بر اریکه‌ی قدرت در ایران‌اند به مبارزه‌ی نهایی فرا نمی‌خوانند تا به سلامتی و میمنت تاج پادشاهی را بار دیگر به دست آورند. پاسخ این است که واقعیت عکس آن است. مردم ایران به آن درجه از آگاهی رسیده‌اند که هیچ‌آقا بالا سری که قابل تغییر نباشد و مادام‌العمر در مقام خود باقی بماند و در مورد سلطنت این مقام حتا به طور ارثی به فرزندان آنان نیز منتقل شود، نمی‌خواهند. نه ولی فقیه و نه پادشاه. مخالفت آنان با نظام جمهوری به طور عام نیست، بلکه آنان با این نظام جمهوری موجود مخالف‌اند که از جمهوریت در آن جز عنوان نشانی نیست.

وانگهی چگونه می‌توان جمهوری خواهان متمدن و آزادی‌خواه را که اکنون در پراکندگی به سر می‌برند و فاقد برنامه‌ی عملی برای مبارزه‌ی مشترک می‌باشند از پراکندگی نجات داد و متشکل ساخت؟ با حرف و حرف و حرف و باز هم حرف و نشست و برخاست‌های مکرر و پالتاک‌های کذایی؟ هرگز. فقط در مبارزه‌ی عملی و همگانی و رو در رو است که می‌توان به امر سازماندهی و راه‌یابی در فائق آمدن بر مشکلات دست یافت و خود و جنبش را سازمان داد. دست‌یابی به این امور در صحنه‌ی خارج از صحنه‌ی مبارزه‌ی عملی شدنی نیست.

طبیعی است که در فعالیت و مبارزه برای سرنگونی رژیم از طریق مبارزه برای برگزاری رفراندوم، هر طیف سیاسی اعم از جمهوری خواه و سلطنت طلب و اصلاح طلبان افراطی و غیره، در تشکل خود، با شعارها و برنامه‌های خود فعالیت و مبارزه خواهند کرد و برای جلب حمایت مردم از خود، با یکدیگر به مبارزه و رقابت خواهند پرداخت. این است دمکراسی بورژوازی در عمل. کسی که با انحصارطلبی مخالف است و با آن مبارزه می‌کند، نمی‌تواند خود به انحصارطلبی متوسل شود.

آخر این چه نوع استدلالی است که می‌گوید همه باید صبر کنند و منتظر بمانند تا من خود را برای مبارزه آماده کنم و مردم از پیش مرا نسبت به موفقیت مبارزه‌ام مطمئن سازند تا رخصت به مبارزه دهم. اگر مرد میدان مبارزه هستید و طرح و نقشه‌ی برای آن دارید بفرمایید این گوی و این میدان. و اگر مرد آن نیستید و در گنجی و پریشانی فکری بسر می‌برید، در راه فعالیت و مبارزه‌ی دیگران سنگ نیاندازید.

فراشد مبارزه تحت شعار و خواست برگزاری رفراندوم برای تشکیل مجلس مؤسسان به منظور تدوین قانون اساسی جدید خود به خود و به طور طبیعی مسایل بسیاری را مطرح خواهد کرد و نیروها و جریان‌های سیاسی و اجتماعی را مجبور خواهد ساخت تا نسبت به آن موضع‌گیری کنند و نظر خود را به روشنی ابراز دارند. ابتدایی‌ترین و اساسی‌ترین پرسشی که مردم در جریان این مبارزه پیش روی سازمان‌ها، شخصیت‌ها و نیروهای مدعی قرار خواهند داد این است که مجلس مؤسسان برای تصویب کدام قانون اساسی تشکیل شود. به عبارت دیگر این مبارزه به طور طبیعی مسئله‌ی نظام جانشین را مطرح خواهد ساخت. و دیگر نیروها و جریان‌های سیاسی نخواهند توانست در برابر این سؤال مشخص به کلی

توضیح و توجیه نظری و تئوریک ندارد، عاری از هر گونه رنگ ایدئولوژیک است.

خصوصیت نخست آن به آن قدرت و نیرویی عظیم می‌بخشد و رژیم را در تنگنایی گریزناپذیر قرار می‌دهد. رژیم مدعی است نظامی است از انقلاب مردم بیرون آمده و هنوز هم از پشتیبانی مردم برخوردار است. اپوزیسیون با این ادعای پوچ با این استدلال ساده روبرو می‌شود که پس چنین رژیمی نباید ترس از مراجعه به آرای مردم داشته باشد. انجام همه‌پرسی در این باره که آیا مردم خواهان تشکیل مجلس مؤسسان برای تدوین قانون اساسی جدید هستند، جامعه را در هر صورت از بن بست نجات می‌دهد. زیرا از دو حال خارج نیست یا مردم نظام کنونی را می‌خواهند که پس به ضرورت تشکیل مجلس مؤسسان برای تدوین قانون اساسی جدید پاسخ منفی می‌دهند. در این صورت موقعیت اپوزیسیون خواهان براندازی بسیار تضعیف شده و آن را وادار به تجدید نظر در مواضع خود می‌کند و چه بسا به برقراری مناسبات تازه‌ای با حاکمان بیانجامد. یا این که مردم این نظام را نمی‌خواهند و رأی به تشکیل مجلس مؤسسان می‌دهند. در این صورت نیز تکلیف مملکت روشن می‌شود.

توجه داشته باشید که سخن بر سر تشکیل مجلس مؤسسان است. چیزی که در قانون اساسی موجود وجود ندارد. در قانون اساسی کنونی هر تغییری در قانون اساسی باید با صلاح دید ولی فقیه و تصویب مجلس خبرگان باشد. به عبارت دیگر خود طرح رفراندوم برای تشکیل مجلس مؤسسان به خودی خود نفی قانون اساسی کنونی است.

نیاز به توضیح ندارد که برگزاری رفراندوم باید در شرایطی آزاد انجام شود تا مردمان بتوانند نظر خود را آزادانه ابراز دارند. پیش شرط این امر البته وجود آزادی‌های مدنی است به گونه‌ای که در منشور حقوق بشر آمده است و از جمله آزادی مطبوعات، تجمع و غیره. بنا بر این می‌بینیم که همین شعار ساده مجموعه‌ای از خواست‌ها را در بر دارد.

اگر حاکمان با این خواست از در مخالفت درآیند، که در خواهند آمد، در حقیقت این ادعای اپوزیسیون را ثابت کرده‌اند که این نظام از پشتیبانی اکثریت مردم برخوردار نیست و برغم خواست مردم و به زور سرنیزه خود را در اریکه‌ی قدرت حفظ کرده است.

از نظر فعالیت برای حساس کردن و بسیج افکار عمومی، شخصیت‌های برجسته و با نفوذ سیاسی، اجتماعی، هنری و فرهنگی، سازمان‌ها و نهادهای غیر دولتی در سطح کشورها و جهان نیز این خواست و شعار از حقانیت و قدرت زیادی برخوردار است و به احتمال زیاد می‌تواند در صورتی که ایرانیان در داخل و خارج از کشور برای آن فعالیت و مبارزه کنند از پشتیبانی آنان برخوردار شود و هر چه بیش‌تر رژیم را در تنگنا قرار دهد.

ایرادهای دیگر

یکی از ایرادهای دیگر که مخالفان با رفراندوم در طیف جمهوری خواهان ابراز می‌دارند، این است که در اوضاع و احوال کنونی که سازمان‌ها و جریان‌های جمهوری خواه پراکنده‌اند و در میان مردم ناشناخته اگر رفراندوم برگزار شود به نفع سلطنت‌طلبان خواهد تمام خواهد شد. پس باید صبر کرد و ابتدا به تشکل جمهوری خواهان و ارائه‌ی بدیلی مردم‌پسند پرداخت و آن وقت در صورت لزوم چنین شعاری را مطرح کرد.

در پاسخ به این ایراد باید گفت که تضادی آشکار در آن نهفته است. از یک سو اینان می‌گویند طرح خواست و شعار برگزاری رفراندوم بی‌معنی است، چون چنین خواستی هرگز متحقق نخواهد شد. و از سوی دیگر می‌گویند اگر در شرایط کنونی رفراندوم برگزار شود، به دلیل پراکندگی آنان (جمهوری خواهان) این امر به نفع سلطنت‌طلبان تمام خواهد شد. این دو حکم نافی همدیگرند. اگر رفراندوم هرگز برگزار نخواهد شد، پس چه بیمی از پیروزی سلطنت‌طلبان؟ و اگر بیم

نتیجه سیاست سرکوب رژیم است، امری که تا اندازه زیادی از اراده ما ناشی نمی‌شود. آنچه که ما می‌توانیم به اراده خود تعیین کنیم، ارائه آن روشی از مبارزه سیاسی است که نه تنها راهکاری برای پیشبرد مبارزه با ظلم و ستم و استبداد باشد، بلکه در عین حال نمایانگر خواسته‌های دمکراتیک، آزادی‌خواهانه و انسان‌دوستانه ما نیز باشد.

بحران سیاسی - فرهنگی کنونی در جامعه ما بحران گذار به مدرنیته و عبور از مقدسات و به قول «ماکس وبر» افسون زدایی است، یعنی عبور از دنیای سلطه ایدئولوژی‌ها، نخبگان و رهبران، تصفیه حساب با سنت‌های دست و پاگیر خرافی و ایدئولوژیک، عبور از دنیای واژگان مقدس، حقایق مقدس، گذشته و تاریخ مقدس، کلیشه‌ها و الگوهای مقدس، سازمان و حزب مقدس، طبقه مقدس، ... و قدم به دنیای شک و تردید در باورهای گذشته و ...، و رسیدن به ارزش‌ها و حقایق چندبعدی، چندگونه، چند وجهی، خلاصه عبور از جاودانه‌ها و پذیرش اندیشه انتقادی، نسبیته‌ها و پلورالیسم است.

در برخورد‌های نظری که تا کنون به این طرح شده، به نظر من مشکل اصلی انتقاد کنندگان بکارگیری کلیشه‌هایی است که متاسفانه تاریخ مصرفشان بسر آمده است.

انتقاد به خود مبتکرین طرح فرماندوم!

آقای مهرداد باباعلی نوشته اند " ... آیا متن اولیه را باید پرورده فکری آقای محسن سازگارا و خانم مهرانگیز کار دانست؟ آن طور که از استنادات برخی چهره‌های سیاسی خارج از کشور مستفاد می‌شود، ایده‌های مطروحه در متن اولیه فراخوان پیشتر نیز از جانب آقای سازگارا با آنان در میان نهاده شده بود. " آقای باباعلی در پایان این بند سؤال می‌کنند: "آیا باید از این ملاحظات چنین نتیجه گرفت که فراخوان اولیه اساساً به ابتکار آقای محسن سازگارا تدوین یافته است؟"

چیزی که برای خواننده معلوم نمی‌شود، این است که اصولاً چه اهمیتی دارد که چه کسی این متن را نوشته است؟ آن‌چنان سؤالات دانی جان ناپلثونی مطرح می‌کنند، تو گوئی توطئه‌ای قرار است کشف شود یا کشف کرده‌اند. از این نمونه سؤالات در ابتدای این بخش از نوشته ایشان هم چنین طرح می‌شود: "... بدین‌سان فراخوانی که ابتدا به نام ۷ نفر انتشار یافته بود، به فراخوان ۸ نفره موسوم گردید (بعد از اعلام نام آقای زرافشان)، و چنین القاء شد که هم آقای ناصر زرافشان و هم دیگر امضاء کنندگان داخل کشور موافق ایجاد « کمیته اقدام برای همه پرسى » می‌باشند و خود را از اعضای آن قلمداد می‌کنند. " (داخل پرانتز از من است) و ادامه می‌دهند که چند روز بعد اطلاعیه جدیدی منتشر می‌شود که اولاً به ضرورت طرح بعد شکلی فرماندوم در مقطع کنونی اشاره دارد، و دوماً به هیچ وجه خواهان تشکیل یک کمیته همه‌پرسی نمی‌باشند. و او خود از این سخن چنین نتیجه می‌گیرد که "... حال آنکه در اطلاعیه فعالین داخل کشور اساساً از همه‌پرسی به عنوان یک شکل ابراز عقیده حمایت بعمل می‌آید و تمامی مضامین یاد شده را فرعی و ثانوی می‌شمارد. با توجه به این تغییر از محتوی به شکل فرماندوم، معنای گذاشتن امضاء پای فراخوان اولیه چیست؟ مخاطبان این فراخوان قرار است با امضای خود از چه چیزی پشتیبانی کنند: از فرماندوم به عنوان یک شکل ابراز عقیده یا فرماندوم برای تغییر قانون اساسی؟"

در این مرحله از نقد ایشان خواننده از لابلای سخن‌های او این نتیجه را می‌گیرد که گویا آقای ناصر زرافشان با میل و رغبت این فراخوان را امضاء نکرده است! ! که البته دلیل آن را خواننده در طول بحث‌های ایشان متوجه نمی‌شود.

اصولاً صحت و سقم این موضوع چه تاثیری در تحلیل سیاسی یک تحلیل‌گر سیاسی دارد؟ فرض را بر این بگیرید که آن‌طور که از تحلیل جانانه! کمیته مرکزی راه کارگر نیز نتیجه می‌شود، آقای زرافشان را فریب داده باشند و "... و همه این‌ها با سوء استفاده از نام و اعتبار چند زندانی سیاسی خوشنام، که نمی‌توانند به درستی و بطور کامل و به‌موقع از آنچه در خارج از کشور و زیر تابلوی اعتبار آنان می‌گذرد، مطلع

گویی‌های معمول بپردازند. بلکه ناگزیرند به طور مشخص و دقیق نظرات خود را بیان دارند. و در این مرحله است که تفاوت‌های کیفی میان راه حل‌های گوناگون نسبت به ماهیت نظام آینده و نکات قوت و ضعف هر یک مطرح و مشخص خواهد شد و مردم در جریان طرح‌ها و راه حل‌های متفاوت قرار خواهند گرفت. نسبت به هر یک از آن‌ها آگاهی خواهند یافت و آن چه را به صلاح خود تشخیص می‌دهند انتخاب خواهند کرد. در جریان بحث در رابطه با قانون اساسی و ماهیت نظام جانشین هم‌چنین به طور طبیعی و ناگزیر پاسخ هر یک از نیروها و جریان‌های سیاسی و اجتماعی جامعه به مسایل و مشکلات حادی که جامعه‌ی پس از نظام اسلامی با آن روبرو است، مانند مسئله‌ی خلق‌ها و ملیت‌ها، ماهیت اقتصاد در نظام آینده، مشکلات رشد و صنعتی کردن کشور، حل معضل بیکاری، بیمه‌های اجتماعی و ده و ده‌ها مسئله دیگر روشن و مشخص خواهد شد. بنا بر این طرح شعار فرماندوم یک حادثه یا واقعه‌ی یگانه نیست، بلکه گام نهادن در فراشدی از فعالیت، مبارزه و جنبشی است که در نهایت به سرنگونی این نظام خواهد انجامید، ولی در جریان پیشرفت خود بسیاری از مسایل و معضلات اساسی جامعه‌ی ما را که پاسخ‌های مشخص و روشن از نیروها و جریان‌های سیاسی مدعی می‌طلبید، مطرح خواهد ساخت و در نتیجه در پایان این فراشد مردم با آگاهی و شناخت بیش‌تری در باره‌ی سرنوشت خود تصمیم‌گیری خواهند کرد. و چنین باد!

ابوزیسیون سردرگم و ...

با این پیش‌فرض می‌توان مبارزات طبقات و اقشاری را کارآمد دانست که رادیکال‌تر و خشن‌تر عمل می‌کنند و مستقیماً با نظام موجود درگیر شده و می‌خواهند با بکاربرد قهر و خشونت دگرگونی نظام سیاسی را ممکن سازند. ثمره این گونه روش‌ها سبب بازتولید خشونت در ابعاد دیگری می‌شود؛ نظام‌های استبدادی دیگری جایگزین نظام‌های استبدادی قبلی شده، مبارزه برای آزادی و دمکراسی به نقض دمکراسی و آزادی منتهی می‌شود و حاکمیت مردم به حاکمیت احزاب می‌انجامد. این حکومت‌ها با این که قدرتشان را مدیون مردم هستند، ولی بعد از در اختیار گرفتن اهرم‌های قدرت هیچ‌گاه به آراء مردم، یعنی عاملین اصلی تحول مراجعه نمی‌کنند. سازمان‌های لنینی - استالینی می‌پندارند که تغییرات اجتماعی را فقط از طریق انجام یک قیام سراسری می‌توان متحقق ساخت. روشن است که در چنین صورتی باید رهبری قیام در دست چنین احزابی باشد. برای این احزاب مراجعه به آراء عمومی مطرح نیست، زیرا خود می‌دانند که از هواداری اکثریت مردم برخوردار نیستند. لنین از برگزاری مجلس مؤسسان جلوگیری کرد، زیرا بر اساس انتخابات عمومی بلشویک‌ها در آن مجلس اقلیت کوچکی را تشکیل می‌دادند و چون نمی‌توانستند خواسته‌ها و نظرات خود را به اکثریت دیکته کنند، در نتیجه راه چاره را در آن دیدند که از تشکیل آن مجلس جلوگیری کنند.

آنچه بلشویک‌ها پس از انقلاب اکتبر بدان دست زدند، بارها از سوی دیگر احزابی که از پشتیبانی اکثریت مردم برخوردار نبودند، تکرار شده است. در واقع دمکراسی با منافع احزابی که بنا بر خواستگاه ایدئولوژیک خود نمی‌توانند از پشتیبانی اکثریت مردم برخوردار شوند، در تضاد قرار دارد. نه فقط سازمان‌های «چپ» ایران، بلکه همه تشکیلات قدرت‌طلب، ملی، مذهبی و سلطنت‌طلب در ظاهر مدعی‌اند که بخاطر تحقق دمکراسی در ایران مبارزه می‌کنند، اما هرگاه به قدرت سیاسی دست یابند، به همان راهی گام خواهند نهاد که خمینی طی کرد.

اینکه بتوان جمهوری اسلامی را با روش مسالمت‌آمیز کنار گذاشت یا با خشونت، البته به شیوه‌های برخورد نظام به مبارزات و اعتراضات مردم بستگی دارد. بنابراین، این تنها ما نیستیم که می‌توانیم به دلخواه خود شیوه مبارزه با رژیم را تعیین کنیم بلکه شیوه مبارزه ما

شوند! باید از آقای زرافشان و دیگران پرسید برآستی شما نمی‌دانید که از نام شما سؤاستفاده می‌شود؟! حال که کمیته مرکزی راه کارگر افشاگری کرد! چرا امضای خود را پس نمی‌گیرید?!!

جای بسی تاسف است که با توجه به حساسیت شرایط، به عوض پرداختن به اصل موضوع، محتوی و اهداف این حرکت، جو را مسموم می‌کنند، و آقای ناصر زرافشان و دیگران را که در شرایط بسیار خطرناکی بسر می‌برند، ولی با این حال این فراخوان را امضاء کرده‌اند، افراد بی‌خبر و بی‌اطلاع از آنچه بر سرشان رفته، معرفی می‌کنند.

مرحبا به شما که در امر پیشبرد مبارزه سیاسی فعال هستید!! آقای ناصر زرافشان در مقاله‌ای در پاسخ به سعید حجاریان صریحاً گفته است: "..... مایلم به عنوان یکی از امضاءکنندگان اولیه این فراخوان به سئوالات و ابهامات، و نیز برخی ایرادات... پاسخ دهم."

حال برگردیم به نوشته آقای باباعلی و به سئوالی که ایشان در بالا مطرح کرده بود.

ما در کشوری زندگی می‌کنیم که سال‌های سال است که رنگ دمکراسی به خود ندیده و آزادی‌های انسانی و ابتدائی‌ترین حقوق شهروندی در آن به شدیدترین وجهی سرکوب شده است. طبیعی است که از سردادن شعار دمکراسی در حرف تا زندگی کردن به روش دمکراتیک در عمل نیاز به گذر زمان و تلاش انسان‌هائی آزاد اندیش، شفاف و پی‌گیر دارد. این که در فراخوان دوم به فرم بیشتر بهاء داده می‌شود تا به محتوی، به معنای بی‌محتوی شدن فراندوم نیست، بلکه همانطور که نویسندگان در فراخوان خود نوشته‌اند، نمی‌خواهند چیزی را از قبل تصمیم بگیرند و در اصل نمی‌خواهند قیام‌ماپانه عمل کنند: " ... هیچ‌گاه خود را در جایگاه تعیین مجلس مؤسسان یا کمیته اقدام برای فراندوم و تدوین قانون اساسی ندانسته و نمی‌دانیم و تنها مردم فمیم ایران را صاحب صلاحیت برای انتخاب وادوری نهائی در خصوص دیدگاه‌ها و نظرات متنوع و مختلف نخبگان و فرهیختگان در باره موارد فوق الذکر می‌دانیم." بنابر این آنچه که باعث طرح فراخوان دوم گردید، مطمئناً عکس‌العملی در برابر انتقادهائی بود که در داخل و خارج کشور مطرح شده بود و یا آنکه خود نویسندگان فراخوان نخست. خود بدان رسیده بودند. به هر حال دلایلی که در فراخوان دوم مطرح می‌شود، نشان از نگاهی دمکراتیک دارد که آقای باباعلی باید از آن درس بگیرد و باید به جای موشکافی‌های بی‌هدف روشنفکرانه به اصل مسئله بپردازد. مثلاً آیا فراندوم به عنوان ابزاری برای بیان اراده عمومی، در تعیین سرنوشت آینده سیاسی کشور، که وضعیت مردم را با رژیم اسلامی روشن می‌کند، امری مثبت است یا نه؟ پرسش بعدی آن است که جمهوری اسلامی با آن چگونه برخورد خواهد کرد؟ ولی اگر با فراندوم برای تعیین موقعیت سیاسی کشور مخالفید، دلیل خود را بگوئید. مثلاً من با فراندوم بطور کلی و فراندوم بخصوص برای تشکیل مجلس مؤسسان موافق هستم نه با فراندوم برای تعیین نظام آینده، در جای خود به آن خواهم پرداخت.

این که جمهوری اسلامی فراندوم ملی را می‌پذیرد یا نمی‌پذیرد، به نظر من سئوالی نیست که طراحان این فراندوم در انتظار جواب آن بوده باشند، بلکه هدف این طرح اتحاد و همدلی مردم حول یک شعار مشخص برای تغییر نظام موجود است.

تغییر قانون اساسی بمنزله پایان عمر رژیم نیست!!

آقای باباعلی نوشته است: " قانون اساسی تنها یکی از نهادهای نظام محسوب می‌شود و به هیچ وجه تمامیت ساختار آن را در بر نمی‌گیرد...." و ادامه می‌دهد که نظام ارگان‌های قدرت بسیاری دارد (گویا کسی نمی‌داند!) و برای برگذاری فراندوم احتیاج به ضمانت‌های سیاسی و اهرم‌های اجرائی است که چون این شرایط با وجود نظام جمهوری اسلامی ممکن نیست، بنابراین فراندوم نمی‌تواند فقط خواهان تدوین قانون اساسی جدید باشد.

در ابتدای متن اولیه فراخوان آمده است: "... تجربه هشت سال گذشته نشان می‌دهد که با وجود قانون اساسی و ساختار کنونی، امکان

اصلاح کشور در هیچ جهتی متصور نیست...." یکی از روش‌های سیاسی کاران گذشته و یا کسانی که به هر حال می‌خواهند مخالف باشند، این است که نظر مخالف را آنطور که هست نقد نمی‌کنند، بلکه آن گونه که خود تصور می‌کنند، آنرا جلوه می‌دهند و بعد به نقد آن می‌پردازند. کسی که متن اولیه فراخوان را خوانده باشد، متوجه می‌شود که در گام اول مسئله فراندوم مهم است و در گام بعدی تشکیل مجلس مؤسسان، یعنی کسانی از میان مردم خود را کاندیدای مجلسی می‌کنند، که وظیفه آن تدوین قانون اساسی جدید است. اما برای آنکه این امر متحقق شود، نیاز به مقدماتی است:

- نمایندگان مردم از هر گروه و دسته‌ای باید بتوانند کاندید شوند.
- روزنامه‌ها و فضای سیاسی کشور برای تبلیغ و انتشار نظرات مختلف آزاد باشد.

- رادیو و رسانه‌های تصویری باید به یکسان در اختیار همه قرار گیرد.
- انتخابات در شرایط سیاسی امنی برگزار شود.

- نظارت بر انتخابات به عهده همه گروه‌های شرکت کننده در انتخابات باشد ...

پشتوانه این حرکت مردم‌اند و قدرت آنان نیروی اجرائی این برنامه سیاسی است. بنابراین اگر در فرایند تحقق یک شعار کمی فکر کنیم دچار سردرگمی نخواهیم شد. فرایند شکل گیری مجلس مؤسسان و تدوین قانون اساسی دیگر جائی برای نظام جمهوری اسلامی باقی نمی‌گذارد. ولی برخی هنوز واقعاً فکر می‌کنند که طراحان فراندوم بر این باورند که جمهوری اسلامی فراندوم ملی را می‌پذیرد؟ نکاتی که در این حرکت حائز اهمیت هستند، پیشبرد جنبش سیاسی اولاً با در نظر گرفتن تمامی ارزش‌های انسانی و دمکراتیک با کمترین هزینه‌ها، دوماً تاثیر گذاری و نقش دمکراتیک همه گروه‌ها و سازمان‌ها در این حرکت به عوض رهبری و آئوریت یک سازمان بخصوص، سوماً نهادینه کردن یک روش مبارزه سیاسی دمکراتیک بجای روش‌های غیر دمکراتیک مرسوم گذشته است.

در پایان این بخش به نظر کمیته مرکزی یک سازمان هوادار سوسیالیزم (راه کارگر) توجه کنیم:

"... آنچه در زیر پوشش "فراخوان فراندوم تغییر حکومت و فراخوان مجلس مؤسسان" صورت می‌گیرد، سؤ استفاده از یک شعار وسوسه انگیز برای بخشی از طرفداران سقوط کم هزینه رژیم، و امضاء جمع کردن برای آن، ولی در حقیقت در خدمت شکل‌دهی به یک ائتلاف سیاسی میان گرایش معینی از طیف‌های مختلف اپوزیسیون، از سلطنت‌طلب و جمهوری خواه و ملی‌گرا و غیره است."

نتیجه: ۱- اپوزیسیون باید بدنبال راهکارهای پر هزینه باشد. ۲- به هر چه کم هزینه است، شک کند. ۳- به پوشش‌ها اهمیت ندهد و هم‌چون دائی جان ناپلئون همه چیز را توطئه ببیند.

تعیین نظام آینده!

آقای باباعلی نوشته است: "می‌گویم با «جمهوری» چرا که این متن از «حکومت دمکراتیک» بطور کلی صحبت می‌کند، بی‌آنکه از لزوم جمهوری سخن گوید تا قادر به جلب سلطنت‌طلبان گردد." در همین مورد «جبهه ملی ایران برونمرز- شاخه امریکا» موضع خود را چنین بیان کرده است: "این اقدام تنها با رهبری نیروهای دمکرات، ملی و مردمی میسر است. شوربختانه این "فراخوان" در جهت کارگردانی سلطنت‌طلبان منحرف شده است. در همین رابطه "دوستان راه کارگر چنین نوشته‌اند: " این حرکت، آنجا که مشخصات یک حکومت جایگزین را در دل فراخوان به برگزاری فراندوم گنجانده و در عین امضاء گرفتن برای برگزاری فراندوم، فراندوم برای نوع معینی از نظام حکومتی را هم به اجرا گذاشته است، کلاه‌برداری یک گرایش معین سیاسی را به نمایش می‌گذارد. نام این حرکت هر چه باشد، فراخوان ملی نمی‌تواند باشد."

فاجعه از این جا آغاز می‌شود که سلطنت‌طلبان در مبارزه سیاسی کنونی چهره دمکراتیک‌تری از خود بجا می‌گذارند تا بسیاری از

جدی حق حاکمیت مردم ایران از جانب آمریکا را بر قیام مردم برای اعمال حاکمیت خود ترجیح می‌دهند."

اولین سؤالی که مطرح می‌شود، این است که آیا جنبش سیاسی مردم ایران احتیاج به حمایت خارجی دارد یا نه؟ آیا باید افکار عمومی جهانی را علیه تمامی اعمال ضد بشری جمهوری اسلامی بسیج کرد یا نه؟ اگر جواب آری است، پس باید در جهت آن تلاش کرد، آن‌هم با این پیش فرض که مردم ایران سرنوشت خویش را خود تعیین خواهند کرد و اجازه مداخله به هیچ نیروئی را نخواهند داد. اگر جواب نه است که لازم است شرایط امروز، ارتباطها و پیوندهای جهانی را گوشزد کرد که در حوصله این مقاله نیست. ولی کسی که به عمق فاجعه‌ای که ممکن است در آینده ایران پیش آید، پی نبرده باشد، طبیعی است که هم‌صدا با راه کارگر، و جبهه ملی (شاخه آمریکایی) و ... شود.

طرح رفراندوم اهداف بسیاری را دنبال می‌کند:

- یکی از آنها ممانعت از دخالت خارجی است. در واقع اپوزیسیون مشروعیت خود را برای تصمیم‌گیری‌های آینده کشور با توجه به حقانیتی که از مبارزه مردم کسب می‌کند، می‌تواند به جهانیان اعلام دارد.

- دیگر آنکه برقراری اتحاد میان نیروهای مردمی زیر پرچم رفراندوم ملی و به دنبال آن هماهنگی برای گام‌های بعدی پیشبرد سیاست‌های ضروری کشور، اتفاق اپوزیسیون با گرایش‌های مختلف برای تصمیم‌گیری‌های آینده است.

عدم وجود اپوزیسیونی منسجم در مقابل جمهوری اسلامی، نه تنها بر عمر جمهوری اسلامی خواهد افزود، بلکه شدت بخش دخالت مستقیم دول خارجی نیز خواهد شد.

مسئله تمامیت ارضی

در متن «فراخوان» اول آمده است: "... حکومتی که با تکیه بر آرای اکثریت ملت و بر اساس حفظ تمامیت ارضی و منافع ملی و ایجاد روابط مسالمت‌آمیز با جامعه جهانی و تکیه بر ارزش‌های فرهنگی و اقتصادی ایران بتواند کشور را به ساحل نجات رهنمون شود. برای دستیابی به این مهم، تدوین قانون اساسی نوین و تعیین نظام دلخواه گام اول و حیاتی است. بخصوص تجربه هشت سال گذشته نشان می‌دهد که با وجود قانون اساسی و ساختار کنونی، امکان اصلاح کشور در هیچ جهتی متصور نیست ..."

همه می‌دانند که در صد سال گذشته زیر عنوان «تمامیت ارضی» جنایات زیادی در مخالفت با هر نوع استقلال سیاسی- فرهنگی اقوام ایرانی صورت گرفته است. ولی بر این پایه نمی‌توان با دیدن این دو کلمه به ماهیت عنوان کنندگان آن شک کرد، چرا که مسئله تمامیت ارضی را عنوان کرده‌اند.

روشن است که تأکید بر حفظ تمامیت ارضی امری مهم است. من نمی‌توانم شعار تجزیه‌طلبی سر دهم، سؤال این است که آیا ما باید شعار حفظ تمامیت ارضی را سر دهیم یا تجزیه طلبی را؟

طبیعی است که ما باید شعار حفظ تمامیت ارضی را سر دهیم ولی نه به هر قیمتی. اگر اساس یک جامعه بر دمکراسی و آزادی‌های اجتماعی بنا شود، همه حرکتهای سیاسی آن حتی جدائی یک بخش از مردم کشورمان نیز باید بر پایه اصول دمکراتیک انجام گیرد نه غیر از آن. بنابراین حساسیت در این کلمات بیشتر خرده‌گیری است تا پیش کشیدن بحثی منطقی. سعی ما باید برقراری دمکراسی و آزادی در ایران باشد، زیرا که تلاش برای آزادی، دمکراسی و ارزش‌های انسانی، مبارزه برای انسان بودن و انسانی زیستن است.

پایان

برای تغییر شرایط سیاسی کنونی، انسانهای گذشته با ایده‌های ساخته و پرداخته شده سیاست، فرهنگ و تربیت گذشته توان پیشبرد اندیشه‌های نو و راهکارهای آینده‌نگران را ندارند. برای شکل‌گیری

نیروهای چپ و ملی. ما شعار جمهوری را باین دلیل طرح می‌کنیم، چون بر این باوریم که حقوق دمکراتیک مردم در یک جمهوری دمکراتیک و لائیک امکان تحقق بیشتری دارد تا در یک نظام پادشاهی. بنابراین ما زمانی مدعی دمکراسی‌خواهی و آزاداندیشی هستیم که قوانین بازی دمکراتیک را ملاک قرار داده و در عمل به آن گردن نهمیم. سیاست‌های امروزی چپ ایرانی این است که در فعالیت‌های دمکراتیک خود اسیر تفکرات ایدئولوژیک گذشته لنین و استالین است، که هر فعالیت دمکراتیک را "حرکتی با ماهیت بورژوازی" ارزیابی می‌کردند، ولی در عمل به دنبال رهبری این حرکت دمکراتیک و بقول خودشان هدایت آن تا سوسیالیسم بودند!! مشکل این دوستان این است که اول حامی سوسیالیسم معلوم الحال خویشند! بعد سعی می‌کنند دمکراتیک باشند، در صورتی که سوسیالیسم، یعنی اتخاذ رادیکال‌ترین ایده‌ها و روش‌ها در اقتصاد و سیاست برای رهائی از سیاست و اقتصاد، و رسیدن به ارزش‌های انسانی است. به نظر من کسی که دمکرات نباشد نه تنها سوسیالیسم نیست، بلکه در عمل هم ممکن است در کنار "احزاب برادر" و خمرهای سرخ قرار بگیرد. اندیشه‌هایی که با چنین دلایلی صحنه مبارزه سیاسی را ترک می‌گویند، هم میدان مبارزه را برای پیش‌برد شعارهای سلطنت‌طلبان هموار می‌کنند و هم اجازه می‌دهند که سلطنت‌طلبان به یکی از اهداف خود که نشان دادن یک چهره دمکراتیک از خود است، برسند. ما باید توانائی مبارزه در همه عرصه‌ها را داشته باشیم، یعنی از مبارزه برای جمهوری و آزادی‌های انسانی تا مبارزه برای سوسیالیسم.

بنابراین یک مبارز سیاسی دمکرات نمی‌تواند آنجا که از سوی رقیبان سیاسی خود احساس خطر می‌کند، بر همه اصول دمکراتیک خود پا گذارد و دلبستگی‌های فکری خویش را تا بدانجا گسترش دهد که باعث حذف گرایش‌های فکری دیگر شود، یعنی همان خواستی که آقای باباعلی و بسیاری دیگر مدعی‌اند برای تحقق مبارزه می‌کنند. اما اگر قرار باشد که ما نظام‌های مورد تأیید خود را دست‌چین کنیم و بعد به رأی مردم بگذاریم یا آن را محدود به چند نوع جمهوری مورد قبول خودی‌ها! کنیم، که بقول آقای ملکی این می‌شود «نظارت استصوابی». در همین جا لازم می‌بینم نظر خودم را در مورد رفراندوم تعیین نظام سال‌ها است مطرح کرده‌ام، بار دیگر تکرار کنم. بنظر من رفراندوم برای تعیین نوع نظام یک حرکت دمکراتیک نیست، به این دلیل که در رفراندومی که قرار است نوع نظام آینده به رأی گذاشته شود، با انتخاب شدن یک نظام حکومتی، مثلاً پادشاهی عملاً گرایش‌های فکری دیگر در تدوین قانون اساسی حذف خواهند شد و قانون اساسی با اهداف سیاسی یک گرایش خاص تدوین خواهد شد، و این حرکت دمکراتیک نیست. به نظر من شعار رفراندوم برای تشکیل مجلس مؤسسان دمکراتیک‌ترین شعار در شرایط فعلی است که اپوزیسیون نظام جمهوری اسلامی باید برای برگزاری آن تلاش کند، این شعار تا بدانجا دمکراتیک است، که جلوی طرح اندیشه‌هایی حتی از نوع ولایت فقیه را هم نمی‌گیرد و نباید هم بگیرد، چرا که در یک حرکت دمکراتیک، نباید صرفاً از نیازها و خواسته‌های سیاسی خودمان حرکت کنیم، بلکه باید همه گرایش‌ها و اعتقادات اجتماعی را در نظر بگیریم.

حمایت‌های سیاسی کشورهای خارجی!

جبهه ملی ایران برونمرز- شاخه امریکایی اعلامیه‌ای هشدار داده است که "آقای سازگارا پیروزی این «فراخوان» را در گرو جلب حمایت امریکا میداند. بهمین جهت متوسل به سلطنت‌طلبان شده تا با استفاده از روابط ایشان پیروزی فراوانی به زعم خود تضمین نماید." راه کارگری‌ها نوشته‌اند: "این حرکت، فراتر از یک لیست امضاء برای رفراندوم، و یک همایش سیاسی میان گرایش‌های است که تغییر حکومت را می‌خواهند، به شرطی که از طریق سازمان یافتن، اراده و ابتکار توده‌های مردم نباشد و به اقتدار آنان منتهی نشود؛ گرایش‌هایی که فاعل رفراندوم و تغییر حکومت را در بیرون مرزها می‌جویند و تهدید

برای اسرائیل همانطور که ابابان، نماینده پیشین این دولت در سازمان ملل گفته بود، «قراردادهای آتش‌بس کافی است. اگر ما به دنبال صلح برویم، اعراب بهای آن را مطالبه خواهند کرد، یا سرزمین‌ها را یا بازگشت آوارگان یا هر دو را». این سیاست با وجود مذاکرات صلح و «کنفرانس صلح مادرید»، در اساس کماکان ادامه دارد.

در ۵ ژوئن ۱۹۶۷ اسرائیل طی یک جنگ سریع علیه اعراب (جنگ شش روزه)، اراضی کرانه غربی رود اردن، نوار غزه و بیت المقدس شرقی، یعنی بقیه اراضی فلسطین و هم‌چنین بلندی‌های جولان (از سوریه) و صحرای سینا (از مصر) را اشغال نمود. با وجود قطعنامه شورای امنیت سازمان ملل (قطعنامه ۲۴۲ مصوب نوامبر ۱۹۶۷) که از اسرائیل می‌خواهد از سرزمین‌های اشغالی عقب‌نشینی کند، اسرائیل نه تنها مناطق اشغالی را تخلیه نکرد، بلکه با سیاست شهرک سازی مهاجرین یهودی در این مناطق، مسئله فلسطین را بغرنج‌تر و زمینه‌های کینه قومی و نژادی را بارورتر ساخت.

دو ماه پس از جنگ شش روزه، ساختن کولونی‌های یهودی در سرزمین‌های اشغال شده آغاز گردید و نخستین کولونی در منطقه هبرون در کرانه غربی رود اردن ساخته شد و پس از آن روند ایجاد کولونی‌ها، به‌رغم تمامی اعتراضات بین‌المللی هر روز شتاب بیشتری یافت، بطوری که تا سال ۲۰۰۱ ساکنان این شهرک‌های یهودی نشین در بیت المقدس به قریب ۲۰۰ هزار نفر و در کرانه غربی رود اردن به رقمی در همین حدود بالغ شد و نزدیک به شش هزار نفر در کولونی‌های نوار غزه سکنی گزیدند.

ادامه اشغال این مناطق توسط اسرائیل، کشورهای عربی را به‌جنگ دیگری علیه آن کشور کشاند. دولت‌های مصر و سوریه در زیر فشار افکار عمومی مردم خود و دنیای عرب ناگزیر شدند از طریق جنگ، مناطق اشغالی را بازپس بگیرند. در ۶ اکتبر ۱۹۷۳ ارتش‌های مصر و سوریه جنگ برای تصرف سرزمین‌های خود را شروع کردند. اما این جنگ با وجود داشتن پیروزی‌هایی برای ارتش دو کشور عربی، نتوانست مشکل تخلیه مناطق اشغالی و بازپس گرفتن آنها را حل کند.

چهار سال پس از جنگ، با میانجی‌گری امریکا، توافق‌هایی میان مصر و اسرائیل برای صلح جداگانه (صلح میان دو کشور) به‌عمل آمد، در همین ارتباط انور سادات رئیس‌جمهور مصر در ۱۹ نوامبر ۱۹۷۷ به بیت المقدس رفت و سرانجام قرارداد صلح جداگانه به امضاء رسید. با امضاء این قرارداد، گرچه اسرائیل با تخلیه تمامی صحرای سینا موافقت کرد و بالاخره آنرا به مصر پس داد، ولی به ازای آن جبهه اعراب در هم شکسته شد، فلسطینی‌ها بیشتر از گذشته تنها ماندند و زمینه دست اندازی‌ها و تعرض‌های جدی اسرائیل هموارتر گردید.

کمتر از چهار ماه پس از سفر سادات به اسرائیل، در ۱۴ مارس ۱۹۷۸، ارتش اسرائیل به جنوب لبنان تجاوز کرد و ۶ هفته پس از تخلیه صحرای سینا، در ۶ ژوئن ۱۹۸۲ یورش گسترده اسرائیل به لبنان، محاصره بیروت و بمباران اردوگاه‌های فلسطینی‌ها و مقر سازمان آزادیبخش آغاز شد. ارتش اسرائیل لبنان را اشغال کرد و جهان شاهد صحنه‌های جدیدی از جنایات اسرائیل و متحدان فالانژ لبنانی آنها علیه فلسطینی‌ها و مردم لبنان گردید. حمله‌های بربرمنشانه اسرائیل بوسیله آریل شارون وزیر دفاع آن روز و نخست وزیر امروز طرح و تحت نظر و فرماندهی او به اجرا درآمد. قتل عام ساکنان اردوگاه‌های صبرا و شتیلا، اخراج سازمان آزادیبخش فلسطین از لبنان و انتقال آن به تونس و پراکنده شدن اعضای آن در کشورهای مختلف، از جمله وقایع و نتایج این تجاوز و هجوم وحشیانه بود.

درباره قتل عام صبرا و شتیلا در سپتامبر ۱۹۸۲ که با رهبری شارون و در دوران نخست‌وزیری مناخیم بگین انجام گرفت، گزارش‌هایی تکان‌دهنده که یادآور جنایت نازی‌ها بود، در جهان انتشار یافت. ابعاد فاجعه به حدی بود که رسانه‌های عمومی موافق اسرائیل نیز نمی‌توانستند از انتشار این گزارش‌ها جلوگیری کنند. «واشنگتن پست» در گزارشی

آینده نو و زندگی مدرن، انسانهایی با ارزش‌های مطابق با زمان، نو پرداز و نو اندیش لازم است که خوشبختانه در کشورمان در حال شکل گیری است.

در پایان این نوشته می‌توان مخالفین طرح فراندوم ملی را به شرح زیر دسته بندی کرد:

- برخی از این که خود یا سازمان خود را در رأس این حرکت نمی‌بینند، با آن به مخالفت می‌پردازند. (که متأسفانه تعدادشان زیاد است).
- برخی این حرکت را چپ‌روانه ارزیابی می‌کنند و هم‌چنان بدنبال راهکارهای قانونی در دل حکومت اسلامی هستند.
- عده ای بدنبال رهبری پرولتاریا در جنبش آینده‌اند، و این حرکت‌ها را تلاش‌های مذبحخانه بورژوازی برای کسب قدرت ارزیابی می‌کنند.
- برخی آن را توطئه سلطنت‌طلب‌ها ارزیابی می‌کنند، بدین جهت با آن مخالفتند.
- کسانی این حرکت را باعث دل‌سردی مردم از "مبارزه واقعی!" می‌دانند.
- برخی با طرح موافق اما حاضر به امضاء طرحی نیستند که سلطنت‌طلب‌ها هم آن را امضاء کرده باشند.
- برخی فراندوم را شدنی نمی‌دانند و اصولاً با فراندوم مخالفند.

عرفات مرد، فلسطین ...

در فاصله چند ماهه میان تصویب طرح تقسیم فلسطین (۲۹ نوامبر ۱۹۴۷) و اعلام تأسیس دولت اسرائیل (۱۴ مه ۱۹۴۸)، سیاست اعمال فشار بر فلسطینی‌ها، تهدید، کشتار، سلب مالکیت و وادار ساختن آنها به ترک سرزمین خود هم‌چنان بی‌وقفه ادامه یافت. از کشتارهای فراموش نشدنی آن دوران قتل عام وحشیانه «دیر یاسین» نزدیک بیت المقدس است. صهیونیست‌ها برای تصاحب این دهکده، در ۹ آوریل ۱۹۴۸ هجوم وحشیانه‌ای را به آنجا سازمان دادند و در جریان این یورش حدود ۱۱۰ نفر و به روایت‌های دیگری حدود ۲۵۰ نفر از اهالی روستا، از زن و مرد و کودک را قتل‌عام کردند. البته این‌گونه کشتارها به «دیر یاسین» محدود نشد. قتل‌عام در دهکده «صفصاف» و روستای «صالحه» یادگارهای دیگری از جنایات آن دوره است. در این دهکده‌ها با این که اهالی پرچم سفید برافراشته بودند، سربازان مهاجم به آنها حمله‌ور شده، زنان و مردان را از یکدیگر جدا ساخته، به زنان تجاوز نموده، مردان را با دست‌های بسته به قتل رسانده و آنها را در گورهای دسته‌جمعی دفن کردند.

طرح تقسیم فلسطین، همان‌طور که گفتیم، با مخالفت فلسطینی‌ها و اعراب روبرو گردید. کشورهای عرب هم‌جوار (اردن، سوریه و مصر) زیر فشار ناراضی مردم و خواست آنها مبنی بر کمک به مردم فلسطین، بدون آمادگی و هماهنگی لازم، روز پس از اعلام تأسیس اسرائیل، علیه این دولت وارد جنگ شدند. پیامد جنگ که تا ژوئیه ۱۹۴۹ ادامه داشت، این بود که اسرائیل عملاً ۷۸ درصد اراضی فلسطین را تصاحب کرد و کنترل بخش غربی بیت المقدس را بدست آورد. در نتیجه مرزهای اسرائیل از حدودی که قطعنامه تقسیم فلسطین تعیین کرده بود، بسیار فراتر رفت. با این جنگ ۸۰۰ هزار فلسطینی آواره شدند و به کرانه غربی رود اردن و کشورهای همسایه فرار کردند.

پس از آتش‌بس، تلاش اعراب برای صلح بی‌نتیجه ماند. اسرائیل که در پی اشغال تمامی فلسطین بود، اصولاً به صلح نمی‌اندیشید (هم‌چنان که پس از آن نیز، به‌رغم عوامفریبی‌ها بدان نمی‌اندیشد). پس از جنگ، پیشنهادها و طرح‌های مختلف اعراب، پیشنهادات مکرر ملک عبدالله پادشاه اردن، پیشنهادهای سوریه، طرح‌های مصر در دوره فاروق و طرح‌ها و پیشنهادهای جمال عبدالناصر در سال‌های پس از کودتای «افسران آزاد» (ژوئیه ۱۹۵۲)، هیچ کدام پاسخ لازم را دریافت نکرد.

نیافته بود، امریکا، اسرائیل و کشورهای عربی نمی‌توانستند بی‌تفاوت بمانند. تأثیر انتفاضه بر روی افکار عمومی جهان عرب و فشار آن بر روی دولت‌های عربی، حرکت و اقدام آنها در مسئله فلسطین را اجتناب‌ناپذیر می‌کرد. در نتیجه دولت‌های عربی به امریکا متوسل شدند و برای اقدام در این زمینه به آن فشار آوردند. از سوی دیگر امریکا با توجه به منافع و شرایط جدید، خود نیز خواهان نوعی حل و فصل مناقشه اعراب و اسرائیل بود، نوعی حل و فصل در چارچوب حفظ سلطه اقتصادی-سیاسی و نظامی اسرائیل در منطقه، عادی سازی مناسبات اسرائیل با کشورهای عربی و ایجاد یک دولت مستقل فلسطینی. واشنگتن به اقتضای این منافع و شرایط جدید و فشار متحدین عرب، در اکتبر ۱۹۹۱ مبتکر برگزاری یک «کنفرانس صلح» در مادرید گردید، کنفرانسی که در آن برای اولین بار هویت‌های نمایندگی کشورهای عربی به اضافه نمایندگان فلسطین و اسرائیل به دور یک میز می‌نشستند.

دولت اسرائیل در زیر فشاری چندگانه به گفتگوهای صلح و شرکت در این کنفرانس تن در داد. افزون بر فشار ناشی از مقاومت مردم فلسطین و انتفاضه و فشار امریکا، رهبران اسرائیل با فشار بخش قابل توجهی از مردم اسرائیل هم روبرو بودند و جنبش صلح در اسرائیل نیز گسترش یافته بود. نیروهای خواهان صلح و مردم خسته از جنگ و خشونت و ناامنی، دولت را برای استقرار صلح هر روز بیشتر تحت فشار قرار داده بودند.

با توجه به این شرایط، پس از کنفرانس مادرید، اقدامات برای دستیابی به صلح ادامه یافت و سرانجام در ۱۳ سپتامبر ۱۹۹۳ بیانیه توافق اصولی، در واشنگتن در حضور بیل کلینتون رئیس‌جمهور امریکا، توسط اسحاق رابین نخست وزیر اسرائیل و یاسر عرفات رئیس سازمان آزادیبخش فلسطین امضاء شد و نمایندگان اسرائیل و فلسطین در اسلو بر روی متن قراردادی که قرارداد اسلو نامیده شد، به توافق رسیدند.

طبق قرارداد اسلو یک تشکیلات فلسطینی خودگردان برای مدت ۵ سال اداره امور فلسطینی‌ها را در غزه و کرانه غربی رود اردن بر عهده می‌گیرد، ارتش اسرائیل از شهرها و روستاها بیرون می‌رود، ولی مرزهای خارجی و همچنین مسائل مربوط به امنیت شهرک‌های مهاجر نشین یهودی (کولونی‌ها) کماکان تحت کنترل آن باقی می‌ماند، مسائل مهم دیگر، یعنی مسئله تعیین مرزها، آوارگان و بیت‌المقدس معلق می‌ماند و به مذاکرات بعدی موکول می‌شوند که قرار بود از سومین سال تأسیس حکومت خودگردان، یعنی از نیمه ۱۹۹۶ آغاز گردند.

با امضاء این قرارداد ظاهر «دوران جدیدی در مناسبات اسرائیل و فلسطین شروع می‌شود، دوران پذیرش موجودیت اسرائیل، پذیرش ایجاد دولت مستقل فلسطین در سرزمین فلسطین و دوران صلح در برابر سرزمین‌ها».

قرارداد اسلو در واقع فقط بخشی از حقوق و مطالبات مردم فلسطین را تأمین می‌کرد. برخلاف مصوبه تقسیم فلسطین در سال ۱۹۴۷ که ۴۵ درصد اراضی را متعلق به فلسطینی‌ها می‌دانست، طبق قرارداد اسلو، دولت مستقل فلسطین بر روی ۲۲ درصد سرزمین‌های فلسطین ایجاد می‌شود و مسائل مهم دیگر، یعنی موضوع آوارگان، بیت‌المقدس و مسئله مرزها و کولونی‌ها نیز لاینحل باقی می‌ماند. با همه این‌ها اکثریت مردم فلسطین سازمان آزادیبخش به امید آغاز پایان مناقشات و آغاز دوران صلح از قرارداد اسلو و روند صلح پشتیبانی کردند. و با همین امید مردم فلسطین در ۲۰ ژانویه ۱۹۹۶ بطور وسیع در انتخابات شورای خودگردان فلسطین (شورای مقننه) شرکت جستند و با دادن رأی پشتیبانی خود را از سازمان آزادیبخش، رهبری آن و روند صلح اعلام داشتند.

این امید و خوش‌بینی اما دیری نپایید. در فاصله امضاء قرارداد اسلو و سال ۲۰۰۰ ده‌ها قرارداد برای اجرای مفاد اسلو میان طرفین امضاء شد ولی اسرائیل فقط به اجرای بخشی از تعهدات خود تن داد. بندر غزه برخلاف تعهدات، ساخته نشد، بازکردن گذرگاه بین کرانه غربی رود اردن و غزه به مدت ۵ سال به تأخیر افتاد و پس از ۵ سال فقط تا حدی

از این جنایت چنین نوشت: «خانه‌ها، در حالی که ساکنان در آنجا بوده‌اند، ویران و به‌وسیله بولدزور به تلی از خاک تبدیل شدند. اجساد روپیم انباشته، به عروسک‌های بی‌جان می‌مانند. در بالای سر اجساد، دیوار سوراخ سوراخ شده است و نشان می‌دهد که آنها تیرباران شده‌اند. نزدیک ویرانه‌های یک خانه، سر نوزادی با چشمان زل زده دیده می‌شود، در نزدیکی آن کودک دیگری پیچیده در قنداق بر روی زمین افتاده و جمجمه‌اش خرد شده است. در سوی دیگر، در یک بن بست جسد دو دختر یکی یازده ساله و دیگری چند ماهه بصورت طاقباز بر روی زمین افتاده‌اند، پاهایشان با طناب بسته شده و سوراخی در ناحیه سر آنها دیده می‌شود. چند قدم آن طرف‌تر، در پای دیوار یک ساختمان، هشت مرد تیرباران شده‌اند. در کوچه‌ای خاک‌آلود شانزده جسد بر روی هم انباشته شده‌اند... در نزدیکی آنجا، در یک حیاط کوچک یک ساختمان زنی در حدود چهل سال بصورت طاقباز خوابانده شده و گلوله‌ای به وسط سینه او زده شده است. در نزدیکی یک دکان جسد پیرمرد هفتاد ساله‌ای که سرش در خاک و خاشاک قرار دارد، در حالی که دستانش هنوز به حالت التماس قرار دارد، دیده می‌شود. جسد وی به سمت کفش‌های زنی که بخشی از بدنش در زیر آوارها پیدا است، افتاده است ... مادری در حالی که نوزادش را در بغل می‌فشارد، گلوله در مغز هر دوی آنها شلیک شده است. اجساد عربان تعدادی زن، در حالی که پاها و دست‌هایشان به پشت بسته شده، بر زمین افتاده است. در گوشه دیگری کودکی با جمجمه خرد شده، غرق در خون با شیشه شیر در کنارش دیده می‌شود. بر روی یک میز اتو قطعه قطعه شده جسدی به صورت دایره‌وار به گونه‌ای که سرش در بالای اعضای بدنش گذاشته شده، به دقت چیده شده است...».

این گزارش تکان دهنده و باور نکردنی، نه گزارش فلسطینی‌ها و اعراب، بلکه گزارش روزنامه «واشنگتن پست» است. این جنایت‌ها بسیاری از اسرائیلی‌ها را نیز به اعتراض و محکوم ساختن آن برانگیخت. در مجلس اسرائیل آمنون روتشتاین نماینده مجلس در مقایسه این جنایت با اعمال نازی‌ها چنین گفت: «اما هنگامی که کودکان در جلوی چشمان والدینشان یا در بغل مادرهایشان گلوهایشان بریده می‌شود، هنگامی که چنین جنایت هولناک و غیرقابل وصفی صورت می‌گیرد، هنگامی که مردمان عادی را همان گونه که نازی‌ها انجام دادند، در کنار گودال‌ها برای اعدام می‌برند و بعد آنها را تیرباران می‌کنند و توسط بولدزورها خاک بر روی آنها می‌ریزند، آیا مقایسه این اعمال، با اعمال نازی‌ها در نظر آقای بگین، هیچ جایی دارد؟».

پس از یورش اسرائیل به لبنان از یکسو به علت سرکوب‌های مستمر اردوگاه‌ها و ضربه‌های وارده بر سازمان‌های فلسطینی، تعطیل پایگاه‌های سازمان آزادیبخش PLO در کشورهای همجوار اسرائیل و ترور رهبران برجسته‌ای چون ابوجهاد و ابویاد توسط تروریست‌های اسرائیلی و از سوی دیگر بخاطر سیاست سکوت، بی‌عملی و سازش دولت‌های عربی که به بهانه درگیری در مسئله مهم‌تر، یعنی جنگ ایران و عراق، از توجه به مسئله فلسطین شانه خالی می‌کردند، دورانی کوتاه از بن‌بست و رکود به مبارزه فلسطینی‌ها تحمیل شد. اما ظلم و ستم و بی‌عدالتی سالیان و رانده شدن از سرزمین و وطن، آتشی در میان فلسطینی‌ها برافروخته است که هیچ‌گاه خاموش نمی‌شود و با ایجاد هر فرصتی، شعله‌های آن زبانه می‌کشد.

در دسامبر ۱۹۸۷ قتل چهار کارگر فلسطینی توسط اسرائیلی‌ها در غزه، جرقه‌ای بود که به سرعت سراسر مناطق اشغالی را فراگرفت. خشم و نفرت و اعتراض نسبت به کشتار چهار کارگری که شامگاهان در راه بازگشت از محل کار به خانه به قتل می‌رسند، در مدتی کوتاه به قیام عمومی مردم مناطق اشغالی مبدل شد. به پاس این قیام (انتفاضه) و ادامه آن به مدت ۵ سال، مسئله فلسطین باردیگر به موضوعی حاد و به یک مسئله مهم خاورمیانه و جهان تبدیل گردید.

در برابر این جنبش همگانی و سازمان‌یافته و در برابر مقاومت درهم ناشکستی ملتی که به‌رغم تمامی سختی‌ها و آوارگی‌ها از پای

که به اتکاء خود مردم آغاز شده بود و شورش علیه تحقیرهای روزمره اسرائیل، علیه ادامه اشغال و برای تشکیل دولت فلسطین بود، به‌سادگی سد شدنی نبود. حتی رهبری جنبش آزادیبخش و یاسر عرفات با همه نفوذ خود قادر به جلوگیری از گسترش این عصیان نبودند. این انتفاضه دوم هم اکنون بیش از ۴ سال است که هم‌چنان ادامه دارد.

در این جنگ کاملاً نابرابر، جنگی که در یک‌سو جوانان و نوجوانان سنگ بدست، مردم عادی با اسلحه تظاهرات و اعتصابات، نیروهای افراطی با عملیات انتحاری و بمب‌گذاری قرار دارند و در سوی دیگر سربازان اسرائیلی با زرادخانه عظیم نظامی، با توپ و تانک و خمپاره و هواپیما و بمباران صف کشیده‌اند، فلسطینی‌ها ترجیح می‌دهند بجای تن دادن به تحقیر و تسلیم، به مقاومت ادامه دهند.

انتفاضه دوم در عین حال بیان اعتراض مردم به سیاست رهبری جنبش آزادیبخش و زمینه تلاش بی‌ثمر برای ادامه گفتگوهای صلح و گذشت‌های یک‌جانبه بود.

مونا حمزه، نویسنده فلسطینی که پس از سال‌ها اقامت در امریکا و داشتن گذرنامه امریکائی، از نیمه دوم سال‌های ۹۰ به فلسطین بازگشته بود و تا آغاز انتفاضه دوم بطور مستقیم شاهد جنایت‌ها، تحقیرها و تزییقات اعمال شده توسط اسرائیلی‌ها بوده است، در یادداشت‌های خود پیرامون روزهای آغاز انتفاضه، در مورد خشم مردم نسبت به تجاوزات اسرائیل و واکنش‌های عرفات چنین می‌نویسد: «به‌دنبال بمباران شهرهای فلسطینی از سوی اسرائیل در روز پنج‌شنبه گذشته (۱۲ اکتبر) و تصمیم عرفات برای شرکت در اجلاس شرم‌الشیخ همه ما دچار افسردگی شدید شدیم، افسردگی آمیخته به خشم. خشم از این که در این اجلاس از عرفات خواسته شده به خشونت پایان دهد. گوئی این تانک‌ها، هلیکوپترهای آپاچی، مسلسل‌های پیشرفته، تک تیراندازان ارتشی و مستعمره‌نشینان، فلسطینی هستند که شهروندان اسرائیلی را هدف گرفته‌اند... اگر آرل شارون در ۲۸ سپتامبر به مسجدالاقصی قدم نمی‌گذاشت، انتفاضه هم شروع نمی‌شد و ۱۲۰ فلسطینی کشته و بیش از پنج هزار نفر مجروح نمی‌شدند. اگر سربازان اسرائیلی در ۷ اکتبر دو پناهنده فلسطینی را در مرز لبنان نمی‌کشتند و حزب‌الله هم سه سرباز اسرائیلی را نمی‌ربود و بحران بطور خطرناکی پیچیده نمی‌شد... اگر در ۱۲ اکتبر اسرائیلی‌ها یک واحد مخفی خود را به رام‌الله برای ترور نمی‌فرستادند، مردم خشمگین آنها را نمی‌کشتند و شهرهای ما بمباران نمی‌شدند... این اسرائیل است که خشونت، بمباران، محاصره، کشتار و ضرب و جرح را آغاز کرد، اما کلینتون و باراک از عرفات می‌خواهند به خشونت پایان دهد!!... کسی این روزها قادر نیست از بیان خشم خود نسبت به رهبران فلسطینی که در اجلاس شرم‌الشیخ شرکت کردند، خودداری کند... به ما می‌گویند یا باید به مقاومت پایان دهیم و آپارتاید اسرائیلی را بی‌قید و شرط بپذیریم و آنگاه با خوشحالی چون برده‌های زنگی حلقه به گوش اسرائیلی‌ها زندگی کنیم و با انتخاب دیگرمان این است که بمب‌های جهنمی اسرائیلی‌ها را به جان بخریم و بعد هم به اعمال خشونت متهم شویم».

سیاست و عمل‌کردهای عرفات، سازمان آزادیبخش و مسئولان تشکیلات خودگردان، در ارتباط با روند صلح، بی‌تردید بدون اشکال و اشتباه و خطاهای بزرگ و کوچک نبوده است. اما نمی‌توان این واقعیت را نادیده گرفت که آنها، برخلاف اسرائیل، هم در پذیرش قرارداد صلح و هم برای پیشرفت «روند صلح» که از حمایت اکثریت افکار عمومی فلسطین برخوردار بود، همه مساعی لازم را به‌عمل آوردند. آنها با وجود عدم اجرای تعهدات توسط اسرائیل و ادامه محاصره شهرها، فشارها، تحقیرها و خشونت‌های دولت و ارتش اسرائیل و ساکنان شهرک‌های یهودی نشین علیه فلسطینی‌ها، باز هم به امید صلح در پی سازش و گفتگو بودند و تا آنجا پیش رفتند که این سیاست یک‌جانبه - همان‌گونه که در نوشته‌های مونا حمزه خاطر نشان شده است - خشم و اعتراض بسیاری از مردم فلسطین را برانگیخت.

اسرائیلی‌ها بیش از این می‌خواستند. آنها عقب‌نشینی هر چه بیشتر، عقب‌نشینی در حد تسلیم را طلب می‌کردند. آنها در عین حال

باز شد، آزادی زندانیان سیاسی بطور ناقص انجام گرفت و هزاران زندانی سیاسی در زندان‌ها باقی ماندند، کولونی‌ها بجای آغاز تخلیه گسترش یافتند و حرکت مردم در موطن خود، در ساحل غربی رود اردن دشوارتر و تحقیرآمیزتر شد. در سال ۲۰۰۰ که انتفاضه دوم آغاز شد، از نوار غزه دو سوم و از اراضی کرانه غربی رود اردن فقط ۴۰ درصد تحت اداره تشکیلات خودگردان فلسطین قرار داشت. با وجود این «در سال‌های صلح» عرفات تا آنجا که ممکن بود، حتی با دادن امتیاز در جهت ادامه روند صلح تلاش کرد. یک نمونه این امتیاز دادن‌ها تقسیم شهر هبرون است. شهر هبرون که طبق قرارداد می‌بایستی تا پایان ۱۹۹۵ تخلیه می‌شد، تا سال ۱۹۹۷ هم‌چنان در اشغال ماند. در سال ۱۹۹۷ یاسر عرفات موافقت کرد که شهر به دو بخش تقسیم شود و یک بخش آن با ۴۰۰ کولونی در اختیار یهودیان مهاجر قرار گیرد و فقط بخش دیگر که در آن سی‌هزار فلسطینی زندگی می‌کردند، تخلیه شود. تشکیلات خودمختار در عین حال تلاش کرد با استفاده از فضای امید به صلح در میان مردم فلسطین، از طریق گفتگو، اعمال فشار و حتی سرکوب عملیات تروریستی و انتحاری حماس را متوقف سازد. در عمل نیز در این راه موفقیت‌هایی بدست آورد و توانست در دوره‌ای این عملیات را بطور قابل ملاحظه‌ای کاهش دهد.

در برابر همه کوتاه آمدن فلسطینی‌ها و تشکیلات خودگردان، دولت اسرائیل که به همه چیز از جمله «روند صلح» از موضع قدرت برتر و اعمال قدرت و تحمیل خواست‌های خود می‌نگریست، بجای پیشبرد این روند، آنرا هر روز کندتر و غیرعملی‌تر ساخت.

در ۱۷ ماه مه ۱۹۹۹ در انتخابات نمایندگان مجلس و نخست‌وزیری در اسرائیل، ایهود باراک از حزب کارگر بر رقیب خود نتانیاهو غلبه کرد و نخست‌وزیر شد. حدود یک سال بعد، در ۱۱ ژوئیه ۲۰۰۰ به دعوت کلینتون رئیس‌جمهور امریکا، باراک و عرفات در کمپ دیوید دیدار و گفتگو کردند. برخلاف ادعاهای ماشین تبلیغاتی اسرائیل و متحدینش که از یک فرصت تاریخی دیگر «سخن» گفتند که گویا توسط عرفات و رهبری فلسطین از میان رفت!! در پیشنهاد باراک بجز در مورد اورشلیم عملاً چیز جدیدی وجود نداشت. بنابر پیشنهاد باراک اورشلیم به دو بخش تقسیم می‌شود و می‌تواند به پایتخت دو کشور تبدیل گردد. در پیشنهاد باراک کماکان برای ۳،۷ میلیون آواره فلسطینی راه حلی ارائه نمی‌شود، کنترل مرزهای خارجی دولت فلسطین هم‌چنان در دست اسرائیل باقی می‌ماند و کرانه‌های غربی رود اردن با حفظ کولونی‌ها در آنجا به سه بخش تقسیم می‌شود.

طبیعی است که این پیشنهاد باراک نه جوابگوی مطالبات محقانه فلسطینی‌ها بود و نه کمکی به تحقق روند صلح (پیشنادهای باراک در مورد بیت‌المقدس البته با مخالفت شدید جناح راست و محافظ افراطی یهودی در خارج از اسرائیل روبرو شد).

بدین ترتیب هم «مذاکرات صلح» و هم گفتگوهای کمپ دیوید نتیجه‌ای نداد و عملاً با شکست روبرو گردید. با توجه به تجارب ۷ سال کشمکش صلح و ادامه رفتارهای تحقیرآمیز اسرائیل و خشونت‌های روزمره آن، بسیاری از مردم فلسطین نه تنها امید به «روند صلح» را از دست دادند، بلکه حتی به تشکیلات خودگردان و نتایج سیاست‌ها و عمل‌کردهای آن نیز بدبین شدند.

در چنین شرائط و فضائی آرل شارون رهبر حزب لیکود و مسئول جنایات صبرا و شتیلا، در ۲۸ سپتامبر ۲۰۰۰ به بیت‌المقدس رفت و از مسجدالاقصی بازدید نمود. این اقدام تحریک‌آمیز، جرقه‌ای بود که آتش را در سرزمین‌های اشغالی شعله‌ور ساخت. شکست تلاش‌های دیپلماتیک، شرائط بحرانی در فلسطین و لبریز شدن کاسه صبر مردم نطفه‌های انفجار در آن سرزمین بود که با دیدار تحریک‌آمیز شارون زبانه کشید و مقاومت خودجوش مردم به‌سرعت سراسر مناطق اشغالی را فراگرفت.

ارتش اسرائیل با کشتن ۳۰ نفر و زخمی کردن بیش از ۵۰۰ نفر، در فاصله دو روز، کوشید این مقاومت را درهم شکند. اما این شورش

فرسودگی ها (تصویر جهانی که سن ندارد)

« از اوضاع دنیا چه خبر؟ ... خراب است آقا... »

«*the time is out of joint*». اوضاع دنیا خراب است، فرسوده شده است، اما فرسودگی آن به حساب نمی آید. کهنلت یا جوانی، دیگر برای هیچ کس اهمیت ندارد. دنیا بیش از یک سن دارد. حساب میزان را از دست داده ایم. دیگر حساب و کتاب فرسودگی را نداریم. دیگر آن را به مثابه ی سنی واحد در پیش رفت تاریخ مورد توجه قرار نمی دهیم. نه بلوغ است، نه بحران و نه حتا احتضار. چیزی دیگر است. آن چه که رخ می دهد بر خود سن حادث می شود تا بر نظم فرجام شناسانه ی تاریخ ضربه فرود آورد. آن چه که می آید، آن جا که بی موقع ظاهر می شود، بر خود زمانه حادث می شود، لیکن به- هنگام فرا نمی رسد. نابهنگام است *the time is out of joint* این زبان نمایش نامه است. زبان هاملت در تماشاخانه ی جهان، تاریخ و سیاست. زمانه از کوره در رفته است. همه چیز و بیش از همه خود زمانه بی قاعده، ناجور و وارفته می ماند. روزگار بسیار بدی است و دنیا به میزانی که سنش بالا رفته و می رود، فرسوده تر می شود، همان طور که نقاش نیز در آغاز نمایش *تیمون آتنی Timon d'Athènes* (که نمایش نامه ی مارکس نیز می تواند باشد، این طور نیست؟) بیان کرده است. زیرا این بار، گفته ی نقاش است و گویی در باره ی نمایشی صحبت می کند و یا در برابر تصویری قرار دارد:

How grows the world? - It wears, sir, as it grows

در ترجمه ی فرانسوا-ویکتور هوگو آمده است:

شاعر: مدتی مدید است که شما را ندیده‌ام، راستی، از اوضاع دنیا

چه خبر؟

نقاش: خراب است آقا، و هر چه با به سن می گذارد، خراب - تر می شود.

این فرسودگی در هنگام بسط و توسعه، در حین خود رشد، یعنی در دوران جهانی شدن جهان، فرایندی نیست که به صورت عادی، به - هنجار و با قاعده جریان داشته باشد. این فرسایش، مرحله ای از رشد و توسعه نیست، بحرانی مضاعف بر بحران‌های دیگر نیست، بحران رشد نیست چون که رشد چیزی بد است (*it wears, sir, as it grows*). این دیگر یک «پایان-عمر-ایدئولوژی‌ها» نیست، یکی دیگر از آخرین بحران‌های مارکسیسم و یا تازه ترین بحران سرمایه داری نیست.

اوضاع دنیا خراب است، تصویر آن تیره و تار و به تقریب گویی سیاه.

ساختار جدیدی از واقعه و شیخ مندی آن

اکنون فرضیه ای طرح کنیم. فرض کنیم که مانند نقاش در *تیمون آتنی* و به دلیل کمبود وقت (می‌دانیم که نمایش‌نامه یا پرده ی نقاشی همواره ناشی از «کمبود وقت» است)، تنها می توانیم طرحی برای نقاشی بریزیم. یعنی تصویری سیاه روی تخته ی سیاه بکشیم. می توان از علم رده بندی استفاده کرد و یا تصویر را متوقف کرد: در سر فصل می آید: «*the time is out of joint*» یا «آن چه که در دنیای امروز در وضعی بسیار بد به سر می‌برد». ما شکلی بی طرفانه به این سرفصل متعارف داده‌ایم تا از سخن گفتن در باره ی بحران که مفهومی است بسیار ناقص اجتناب ورزیم و هم چنین از انتخاب میان بدی به مثابه ی درد و رنج و بدی به معنای ستم و جنایت احتراز جویم.

بر این سرفصل و برای تکمیل تصویر سیاه ممکن، تنها چندین عنوان جزئی اضافه خواهیم کرد. این عنوان‌ها کدامند؟
پرده ی *کژوی kojévien* از اوضاع جهان و ایالات متحده ی آمریکا پس از جنگ حتا در آن زمان تکان دهنده به شمار می‌رفت. خوش‌باوری ملون به گستاخی بود، جسورانه بود در آن زمان طرح این مطلب که: «تمام اعضای یک جامعه ی بدون طبقه از هم اکنون می توانند صاحب هر چیزی شوند که باب طبعشان است و در عین حال به اندازه‌ای کار کنند که باب میلشان باشد».

اما امروز چه باید فکر کرد در باره ی آن کوتاه نظری خدشه ناپذیر که سرود ظفرنمون سرمایه داری یا لیبرالیسم اقتصادی و سیاسی

می‌خواستند عرفات نقش سرکوب‌گر مردم فلسطین را ایفاء کند. اسرائیل (هم دولت و هم اکثریت مردم) برای طرف مقابل دعوا، برای فلسطینی‌ها اصولاً حقوق مساوی قائل نبودند و نیستند. بقول آلن گرش Alen Gresh سردبیر «لوموند دیپلماتیک» اسرائیلی‌ها «حق فلسطینیان را به برخورداری از حیثیت انسانی، امنیت و استقلال بطور سیستماتیک تابعی از حق اسرائیلی‌ها دانسته‌اند. قرارداد اسلو یک قبالة ازدواج بین دو زوج برابر در حقوق و وظائف نبود، بلکه یک مصالحه بین اشغالگر و اشغال شده بود و اشغالگر در هر مرحله، با پشتیبانی امریکا همان نظر خود را تحمیل می‌کرد».

درست بهمین دلیل و بر اساس چنین نگرشی است که در «سال‌های صلح» تحقیر و اجحاف، تحریکات و تخریب‌های سیستماتیک ادامه یافت و برخلاف «قرارداد صلح» مناطق اشغالی هم‌چنان در اشغال اسرائیل باقی ماند و در آنجا شهرک‌سازی یهودی نشین بیشتری ساخته شد و با وجود گذشت چند سال از آخرین مهلت تشکیل دولت فلسطین، تأسیس این دولت مرتب به تأخیر افتاده است.

طی «سال‌های صلح» شرایط زندگی، معیشت، امنیت و حتی آزادی حرکت در مناطق اشغالی برای فلسطینیان هر روز دشوارتر و تحمل ناپذیرتر شد و این شرایط سرانجام با دیدار شارون از مسجد الاقصی به انفجار منتهی گردید.

ادامه دارد

فصل سوم از کتاب ...

از روحی از میان روح‌های مختلف و گاه متضاد مارکس، خوانش دیگری را افتتاح کند. خوانشی نه صرفاً فلسفی و نه، البته، آئین پرستانه! بلکه انقلابی، ساختارشکنانه، نقادانه و خود نقادانه که انصراف از آن امکان پذیر نیست.

لیک، اشباح نابهنگام مارکس زمانی باز گشته اند که «*زمانه از کوره در رفته است. اوضاع دنیا خراب، تصویر آن تیره و تار و به تقریب گویی سیاه است*». دریدا «ده آفت نظم نوین جهانی» را بر می شمرد و تحلیل می‌کند... و از الزام و ابرام مقاومت و مبارزه با آن‌ها سخن می‌راند... با رفتن به پیشواز «رویداد». رویداد همواره پیش بینی نشده که بی موقع «فرا می‌رسد»، رویداد، چون نام دیگر «نابهنگامی»، چون «امر سوگ»، چون «ساختار شکنی»، چون «نوید»... چون «بین الملل جدید»... چون...

چند تذکر:

ترجمه ی ادبیات دریدایی به زبان فارسی کار شاقی است، اگر ممکن باشد. زیرا دریدا واژگان خاص خود را دارد به طوری که حتا در زبان فرانسه، که زبان اصلی کتاب هایش است، واژه سازی و مفهوم سازی‌های او را باید دوباره و چند باره «ترجمه» و تفهیم کرد. در این فصل از کتاب، با نمونه‌هایی از این واژگان بدیع رو به رو خواهیم شد که برگردان آن‌ها به فارسی بسی دشوار است. از این رو، ترجمه ای را که در زیر می‌خوانید، باید به حساب تلاشی اولیه گذاشت که خالی از نقص و ایراد و خطا و بد فهمی نیست.

باشد، به همت کوشندگان فارسی زبان در حوزه ی فلسفه (و فلسفه ی سیاسی)، فرا رسیدن آن «رویداد» ی که «نوید» بخش تکوین و توسعه ی هر چه بهتر و بیشتر و ژرف تر ادبیات فلسفی (و فلسفه سیاسی) به زبان فارسی باشد.

عنوان‌های این فصل، همه از من است. در متن اصلی عنوان گذاری نشده است.

همه ی کلمات با حروف ایتالیک از دریدا است.

یادداشت‌های دریدا با علامت ستاره * مشخص شده‌اند: بطور مثال: (۱۱*).

یادداشت‌هایی که علامت ستاره ندارند از من است بطور مثال: (۲۱). پارانتزها هر جا که با تأکید مترجم نیامده از دریدا است. جمله‌های انگلیسی در متن از دریداست و ترجمه نشده اند (همان طور که به فرانسه نیز ترجمه نشده اند).

سوال می‌بردند. اگر در تمام دموکراسی‌های غربی، روند عمومی به سوی آن است که سیاستمدار حرفه‌ای و یا فرد حزبی را تحت این عنوان محترم بشمارند، علت آن، این کمبود شخصی و یا آن خطا کاری، این بی‌کفایتی و یا آن افتضاح سیاسی نیست، مواردی که ضمناً امروزه بهتر شناسایی می‌شوند و اخبار آن‌ها وسیعاً پخش می‌گردد و غالباً نیز نه از پیش ساخته و پرداخته بلکه محصول خود قدرت ارتباط جمعی می‌باشد. بلکه علت این است که سیاستمدار بیش از پیش و یا صرفاً به یک شخصیت نمایشی رسانه‌های عمومی تبدیل شده است، در زمانی که دگرگونی فضای عمومی دقیقاً به وسیله‌ی همین رسانه‌ها باعث از دست رفتن بخش اصلی قدرت و کاردانی او شده است که پیش از آن از ساختارهای نمایندگی پارلمانی و دستگاه‌های حزبی مرتبط با آن به دست آورده بود. این توانایی و کاردانی او هر اندازه باشد، سیاستمدار حرفه‌ای طراز کهن امروزه می‌رود به یک شخصیت ساختاراً بی‌کفایت تبدیل شود. و این همان نیروی رسانه‌ای است که این ناتوانی و بی‌کفایتی سیاستمدار سنتی را در آن واحد هم محکوم می‌کند و هم تولید می‌کند و هم آن را توسعه می‌بخشد. از یک سو قدرتی مشروع را از او سلب می‌کند که از فضای سیاسی سابق (حزب، پارلمان و غیره) به دست آورده است و از سوی دیگر او را ناگزیر می‌سازد به سایه‌ی ساده، اگر نه به عروسکی، تبدیل شود در صحنه‌ی نمایش سخن‌پردازی‌های تلویزیونی. او را یک بازیگر سیاسی تصور می‌کردیم ولی بیم آن می‌رود و این چیزی آشناست برای ما، که او چیزی بیش از یک بازیگر تلویزیونی نباشد (*۲).

اشباح فوج وار بازگشته اند....

به نام جنگ بین‌المللی یا داخلی - بین‌المللی همواره باید به خاطر آورد که امروزه جنگ‌های اقتصادی، جنگ‌های ملی، جنگ‌های اقلیت‌ها، افسارگسیختگی نژادپرستی و بیگانه‌ستیزی، درگیری‌های قومی و کشمکش‌های فرهنگی و مذهبی، اروپای موسوم به دموکراتیک و کشورهای جهان را به جان هم می‌اندازند. اشباح فوج وار بازگشته‌اند: ارتش‌هایی از همه‌ی اعصار، نهفته در لباس‌های مبدل با نشانه‌های واپس‌گرایانه‌ی شبه‌نظامی و فوق‌تسلیحاتی پسا مدرن (انفرماتیک، نظارت تام‌بصری و ماهواره‌ای، تهدید اتمی و غیره). تسریع کنیم، فرای این دو نوع جنگ (داخلی و بین‌المللی) که حتا دیگر نمی‌توان مرز میان آن‌ها را تشخیص داد، تصویر این فرسودگی فرای فرسایش را سیاه تر کنیم. با ترسیم خطی، از احتمالی نام‌بریم که شور و شعف سرمایه‌داری دموکرات یا سوسیال دموکرات را هم سان کورتترین و هذیانی‌ترین توهمات و یا آشکارترین تزویر در لفاظی‌های صوری یا حقوقی در باره‌ی حقوق بشر، می‌سازد. موضوع تنها این نخواهد بود که به قول فوکویاما «شواهد تجربی» را جمع‌زنیم و کافی نخواهد بود که روی انبوه داده‌هایی انکارناپذیر انگشت‌گذاریم که این تصویر می‌تواند ترسیم یا افشا کند. طرح موجز مسئله‌ی حتا به معنای تحلیلی نخواهد بود که لازمه‌ی آن پرداختن به همه‌ی جهات آن باشد. بلکه به مفهوم تفسیر دوگانه‌ی می‌باشد یعنی خوانش‌هایی را این تصویر می‌طلبد که با هم در رقابت باشند و ما را به مشارکت در آن‌ها ناگزیر کند. اگر از ابتدا اجازه‌ی داشتیم در یک پیام تلگرافی ده نکته‌ی اف‌ت‌های ناشی از «نظم نوین جهانی» را نام‌بریم احتمالاً امکان این می‌بود که نکته‌های زیر را برشمردیم :

ادامه دارد

انقلاب پرولتاری و ...

زیرا در آن دوران دموکراسی در هیچ‌یک از کشورهای اروپا آن‌چنان پیشرفتی نکرده و در بطن جامعه ریشه‌نندانیده بود که بتوان بر مبنای آن مبارزه طبقاتی پرولتاری را با مضمونی کاملاً نو محسوس ساخت و آن را تحت تأثیر قرار داد.

و «جهانی شدن دموکراسی لیبرالی غربی به مثابه‌ی نقطه‌ی پایان حکومت بشری» و یا «پایان معضل طبقات اجتماعی» را می‌سراید؟ تنها وقاحت یک وجدان آسوده با افکاری مالیخولیایی می‌تواند بنویسد و یا بقبولاند که «هر آن چه که همیشه و در همه جا مانع به رسمیت شناختن متقابل شأن و کرامت انسان‌ها می‌شد، امروز توسط تاریخ مطرود و مدفون شده است.» (*۱)

برای تسهیل کار، موقتاً می‌پردازیم به تقابل سپری شده میان جنگ داخلی و جنگ بین‌المللی. تحت عنوان جنگ داخلی، آیا باید از نو به خاطر آورد که دموکراسی لیبرالی در شکل پارلمانی آن هیچ‌گاه تا این اندازه در اقلیت و انفراد نبوده است، هیچ‌گاه تا امروز و تا این حد دچار سوء کارکرد (dys-fonctionnerment - مترجم) در کشورهای موسوم به دموکراسی‌های لیبرالی نشده است؟ احراز نمایندگی توسط انتخابات با زندگی پارلمانی نه تنها به صورتی که همواره و تا کنون رایج بوده است توسط ساز و کارهای اجتماعی-اقتصادی منحرف شده است بلکه بیش از پیش در فضای عمومی عمیقاً دگرگون شده، به طرز بد عمل می‌کند. فضای دگرگون شده توسط دستگاه‌های تکنیکی-رسانه‌ای-انتقالی از راه دور، توسط کثرت و تناوب اطلاعات و ارتباطات و توسط آرایش و سرعت نیروهایی را که نمایندگی می‌کنند. همین طور نیز و نتیجتاً توسط شیوه‌های نوینی که این دستگاه‌ها در تصاحب امور به کار می‌گیرند، ساختاری جدید از واقعه و شبح - مندی آن تولید می‌کنند (و در آن واحد اختراع می‌کنند و به دنیا می‌آورند، افتتاح می‌کنند و متجلی می‌کنند و به وقوع می‌رسانند و آشکار می‌سازند و این واقعه-شبح‌سازی در مکانی صورت می‌گیرد که دستگاه‌های اطلاعات-ارتباطی از پیش در آن جا بوده‌اند بدون آن که در آن جا حضور داشته باشند، پس موضوع بحث در این جا مفهوم تولید در مناسباتش با شبح است).

این دگردیسی تنها شامل حال وقایع نیست بلکه خود مفهوم «واقعه»، مفهوم حادثه یا روی داد را نیز در بر می‌گیرد. مناسبات میان شور و تصمیم و یا به عبارتی کارکرد خود حکومت نیز تغییر کرده است. نه تنها در شرایط فنی این کارکرد، زمان آن، فضای آن و سرعت آن، بلکه بدون آن که حقیقتاً متوجه شویم، در خود مفهوم آن نیز تغییر به وجود آمده است. به یاد آوریم که دگرگونی‌های تکنیکی، علمی و اقتصادی از همان دوره‌ی بعد از جنگ جهانی اول در اروپا ساختار توپولوژیک *respublica* فضای عمومی و افکار عمومی را در هم ریخت. اما این دگردیسی‌ها تنها روی ساختار توپولوژیک تأثیر نمی‌گذاشتند. آن‌ها حتا راه پیش فرض توپولوژی را کم‌کم مسئله - انگیز می‌ساختند. یعنی وجود مکانی را و بنابراین پیکره‌های قابل تشخیص و تثبیت توسط زبان، چیزی عمومی یا آرمانی اجتماعی را. آن‌ها به قول معروف با به بحران کشیدن دموکراسی لیبرالی، پارلمانی و سرمایه‌داری، راه را برای توتالیتریسیم هموار می‌سازند، سه توتالیتریسیمی که سپس با هم متحد می‌شوند، مبارزه می‌کنند و یا با هزار و یک شکل باهم ترکیب می‌شوند.

سیاستمدار حرفه‌ای... ساختاراً بی‌کفایت

اما امروزه این دگرگونی‌ها به طرز غیر قابل تشخیص و در ابعادی وسیع گسترش یافته‌اند به طوری که چنین روندی را نمی‌توان با توسعه‌افزایی توضیح داد چنانچه تحت این نام رشدی منسجم و ممتد را در نظر داشته باشیم. آن چیزی را که دیگر نمی‌توانیم به سنجیم، شکافی است که ما را از هم اکنون از قدرت‌های رسانه‌ای دور می‌سازد. قدرت‌هایی که در سال‌های ۱۹۲۰ یعنی پیش از پیدایش تلویزیون فضای عمومی را عمیقاً دگرگون می‌ساختند، اختیار و نمایندگی منتخبان را تضعیف می‌کردند، گستره‌ی گفت و گوها و شور و تبادل و تصمیم‌گیری‌های پارلمانی را تقلیل می‌دادند. حتا می‌توان گفت که آن نیروها از همان زمان، دموکراسی انتخاباتی و نقش نمایندگی سیاسی را در شکلی که حداقل امروزه می‌شناسیم زیر

بعدها انگلس همین پرسش را در رابطه با نقدی که در سال ۱۸۹۱ به یکی از طرح‌های برنامه (۲۱) نوشت، چنین مطرح کرد:

«می‌توان تصور کرد در کشورهایی که نمایندگان مردم تمامی قدرت را در دستان خود متمرکز ساخته‌اند، آنجا که بتوان بر اساس قانون اساسی کاری را انجام داد که قانون اجازه می‌دهد، یعنی هنگامی که از هواداری اکثریت خلق برخوردار شویم، در جمهوری دمکراتیکی نظیر فرانسه و امریکا و یا در کشوری سلطنتی هم چون انگلستان که درباره خلع سلطنت روزانه در مطبوعات سخن گفته می‌شود و این نهاد در برابر اراده خلق فاقد هرگونه قدرتی است، بتوانیم جامعه کهن را صلاح‌آمیز در جامعه نو مستحیل سازیم.

اما در آلمان که حکومت تقریباً قدرقدرت است و رایشتاگ (۲۳) دیگر نهادهای انتخابی فاقد قدرت واقعی‌اند، چنین خواستی را در آلمان جار زدن و آن‌هم بدون هرگونه ضرورتی، باین معنی است که برگ انجیر را از تن قدرت مطلقه برداریم و آن را ستر عورت خود سازیم.» («زمان نو»، سال بیستم، جلد یک، صفحه ۱۰)

لنین از کنار این نقل قول رد نمی‌شود، او در اثر خود «دولت و انقلاب» (صفحه ۵۸) جمله دوم را که اینجا نقل قول کرده‌ام، کلمه به کلمه نقل می‌کند و جمله اول را در دو سطر خلاصه می‌کند: بنا بر برداشت انگلس می‌توان در کشورهایی با آزادی‌های گسترده تکامل صلح‌آمیزی را تصور کرد. او می‌پندارد می‌تواند نیروی نهفته در این جمله را بگیرد، هرگاه بگوید «فقط تصور کرد». نزد او بررسی بیشتر این اندیشه دیگر ضروری نیست.

روشن است که ما تحت تأثیر دمکراسی در کلیت باین نتیجه می‌رسیم که توده‌ها برای مقاصد سیاسی و اقتصادی معینی خود را سازماندهی می‌کنند. چنین توده‌ای در این سازمان‌ها در رابطه‌ای همیشگی و تنگاتنگ با یکدیگر بسر برده، تجربیات خود را جمع‌بندی می‌کنند و با استعدادترین و آموخته‌ترین رفقای خود را به رهبری برمی‌گزینند.

مبارزه توده‌ها در انقلاب‌های بورژوائی بصورت نزاع‌های «خیابانی» اقشار مختلف مردمی نمایان می‌شوند که بدون هر گونه ارتباط با یکدیگرند و انگیزه‌ای ناگهانی سبب می‌شود تا از محلات مسکونی و کارگاه‌های خود بیرون آیند و برای دست زدن به اقدامات مشترک بهم بپیوندند، آن‌هم بدون آمادگی و نقش قبلی و رهبرانی که خلق‌الساعه بوجود می‌آیند و بطور کلی با اتکاء به غریزه و نیازها، آن‌هم بدون داشتن تجربه و بدون آگاهی سیاسی و به اتکاء شایعه‌ها و خیال‌بافی‌ها توده‌ها را رهبری می‌کنند.

مبارزات انقلاب سیاسی پرولتری برای کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریائی انجام می‌گیرد که دارای سازمان‌های کلانی است که ده‌ها سال از پیدایش آن‌ها می‌گذرد، بانبوهی تجربه، با آموزشی به کفایت، با برنامه‌هایی برتر و هم‌چنین با رهبرانی شناخته شده و امتحان پس داده.

تمامی رهبران انقلاب‌های بورژوائی تازه از راه رسیده بودند که به ناگهان سر و کله‌شان پیدا شد و از وجودشان تا آن زمان جهان بی‌خبر بود. چنین به نظر می‌رسد که این انقلاب دارای نیروئی خلاق است که می‌تواند از دامن خود تا باین اندازه نابغه‌های سیاسی بیافریند که همگی آنها از عمری کوتاه اما درخشان برخوردارند و هم‌چون ستاره‌ی دنباله‌داری در آسمان سیاسی می‌درخشند.

برعکس آن، انقلاب پرولتاریائی که اینک آغاز شده است، نه باین خاطر چون اقشار خلق در حال صعود فاقد استعدادند، نابغه‌ی جدیدی بوجود نیامد، بلکه باین دلیل استعدادهائی که وجود داشتند، پیش از انقلاب از این فرصت برخوردار شدند تا نشان دهند که از چه توانهائی برای رهبری جنبش طبقاتی برخوردارند.

حتی انقلاب کنونی روسیه نیز که تا درجه زیادی از همه‌ی خصوصیات یک انقلاب بورژوائی برخوردار است، با بهره‌گیری از جو دمکراتیک اروپا از آن‌چنان فرصت‌هایی بهره‌مند شد تا افرادی که از استعداد رهبری برخوردارند، لااقل در مهاجرت بتوانند تکامل بیابند و در نتیجه در روند انقلاب حتی یک رهبر جدید با اهمیت نیز بوجود نیامد.

در آن دوران تنها در ایالات متحده امریکا کم و بیش دمکراسی رشد یافته وجود داشت، کشوری استعماری که سرزمین پهناور و آزادی را در اختیار داشت، همراه با مازادی بیش از اندازه از دهقانان و اقلیت کوچکی از کارگران صنعتی که عناصر فعال آن به دنبال ایده‌آل‌های سوسیالیستی نبودند و بلکه هدفشان این بود که به دهقانی مستقل و یا حتی به بورژوا بدل گردند. در چنین وضعیتی هنوز تفاوتی اساسی میان طبقات وجود نداشت. البته دمکراسی وجود داشت، اما جای پرولتاریائی با خودگاهی طبقاتی که در جهت کسب قدرت سیاسی کوشا باشد، خالی بود.

دمکراسی کانتون‌های (۱۹) سوئیس از یکسو بسیار کوچک و از سوی دیگر ناموزون بود. دمکراسی در برخی از کانتون‌ها که دارای اقتصادی کاملاً محافظه‌کارانه بودند، بازمانده‌ای بود از گذشته دور، یعنی از دوران تعاونی‌های مرزبانان Markgenossenschaft. دمکراسی در کانتون‌های صنعتی پیشرفته نخستین بار در میانه سده نوزدهم کسب شد. در آن دوران این دمکراسی آنقدر کم بر سنت‌های سیاسی تأثیر گذاشته بود که سال‌های چهل همان سده به‌سال‌های کودتا و جنگ داخلی بدل شدند و بخاطر کوچکی این کشور این کودتاها و جنگ‌های داخلی چند روز بیشتر طول نمی‌کشیدند و در رابطه با آنها بیشتر شراب نوشیده و کم‌تر خون ریخته می‌شد.

در نیمه سوم سده نوزدهم است که دمکراسی در اروپا خصلت محلی و منحصر به فرد خود را از دست می‌دهد و به پدیده‌ای همگانی بدل می‌گردد که تمامی زندگی سیاسی و اجتماعی را متعین می‌سازد. نقطه عطف این روند را سال ۱۸۶۷ تشکیل می‌دهد که طی آن در انگلستان قانون انتخابات اصلاح شد و بر مبنای آن لاقل آریستوکراسی کارگری توانست از حق انتخاب کردن برخوردار گردد (۲۰). در همین سال اتحادیه شمال آلمان که پیش‌درآمد رایش آلمان بود، بر اساس حق رأی همگانی بوجود آمد و در اتریش دوران لیبرالی «وزیران مردمی» آغاز شد که آزادیخواهان مغرور عضو آن شاهزاده‌ای را، یعنی کارلوس آوراشپرگ Karlos Auersperg را به‌عنوان رئیس خود برگزیدند. و در سال ۱۸۶۷ در فرانسه ناپلئون زده «دوره نو» با امتیازهای لیبرالی آغاز شد که طبیعتی بسیار ضعیف داشت و بهمین دلیل نتوانست در سال ۱۸۷۰ از فروپاشی سلطنت و تحقق جمهوری جلوگیری کند.

با آغاز دهه هفتاد است که می‌توان به تدریج تأثیر دمکراسی بر مبارزه طبقاتی را مشاهده کرد و البته در ابتدا بخاطر شکست‌ها و عقب‌نشینی‌های متعدد این امر بسیار ضعیف بود و در همین رابطه می‌توان از عکس‌العمل فرانسه در برابر رستاخیز کمون پاریس نام برد که در سال ۱۸۷۱ تا ۱۸۷۹ دوام داشت و به آلمان و قانون سوسیالیست‌ها اشاره کرد که از سال ۱۸۷۸ تا ۱۸۹۰ طول کشید.

مارکس نتوانست اشکال مبارزه سیاسی را که در نتیجه رشد آزادی‌های دمکراتیک بوجود آمده بودند، را مورد بررسی قرار دهد. با این حال آنچه که او در سال ۱۸۷۲ در لاهه (هلند) بدان اشاره کرد، از اهمیت فراوانی برخوردار است:

«می‌دانیم که نهادها، سنت‌ها و رسوم‌هایی را که در نقاط مختلف وجود دارند، باید (در هنگام مبارزه برای قدرت سیاسی) مورد توجه قرار داد و انکار نمی‌کنیم که کشورهایی هم چون مکزیک، انگلستان و من هرگاه مؤسسات شما را بهتر می‌شناختم، شاید هلند را نیز در ردیف این کشورها قرار می‌دادم، وجود دارند که در آنها کارگران می‌توانند از طریق صلح‌آمیز به هدف‌های خود دست یابند. اما در همه کشورها این چنین نیست.» (در شماره ۲ اکتبر ۱۸۷۲ نشریه «فولکس‌اشات» Volksstaat لایپزیک چاپ شده است)

دو بار کوشیدم توجه بلشویک‌ها را نسبت به این جمله جلب کنم. نخستین بار در اثرم «دیکتاتوری پرولتاریا» (۱۹۱۹، صفحه ۷) و پس از آن در «تروریسم و کمونیسم» (۱۹۱۹، صفحه ۱۰۱). تا آنجا که می‌توانم بنگرم از میان کمونیست‌هایی که به مارکس سوگند می‌خورند، هیچ کس نکوشید با این جمله مارکس کلنجار رود و یا آنکه به آن توجه کند.

کم‌اهمیت تلقی کرد. ۱۵۰ سال پیش مارکس و انگلس در «مانیفست کمونیست» اعلان داشتند که سرمایه‌داری «ملت‌ها را ناگزیر می‌کند که اگر نخواهند نابود شوند، باید شیوه تولید بورژوازی را بپذیرند. آنچه را که به اصطلاح تمدن نام دارد، نزد خود رواج دهند، بدین معنی که آنها نیز بورژوا شوند. خلاصه آنکه جهانی هم‌شکل و هم‌مانند خویش می‌آفرینند». تا زمانی که «سوسیالیسم واقعاً موجود» وجود داشت، کشورهای امپریالیستی مجبور بودند برای جلوگیری از گسترش حوزه قدرت این اردوگاه از همه ابزارها و از آن جمله استقرار حکومت‌های استبدادی در کشورهای عقب‌مانده بهره گیرند. در این دوران گسترش آزادی و دموکراسی می‌توانست توسط احزاب وابسته به اردوگاه «سوسیالیسم واقعاً موجود» مورد سؤاستفاده قرار گیرد و این احزاب می‌توانستند با کسب اکثریت آراء مردم به قدرت دست یابند و یا آنکه زمینه را برای راه انداختن آشوب و بلوا با هدف کسب قدرت سیاسی فراهم آورند. کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در ایران توسط «سیا» در ایران در همین راستا تحقق یافت تا حزب توده نتواند به قدرت سیاسی نزدیک شود. با این حال آزادی‌های فردی و دموکراسی روبنای مطلوب شیوه تولید بورژوازی را تشکیل می‌دهند و هرگاه این شیوه تولید بخواهد «جهانی» شود، باید بتدریج حکومت‌های کشورهای عقب‌مانده و در حال گذار به حکومت‌هایی دموکراتیک بدل گردند. و می‌بینیم که جهان در چنین مسیری گام برمی‌دارد و هر سال به تعداد کشورهایی که دارای حکومت‌های کم و بیش دموکرات هستند، افزوده می‌شود.

پنجم آنکه در حال حاضر اسرائیل، آمریکا و انگلیس و در اتحاد با آنها، تمامی کشورهای عضو پیمان نظامی «ناتو» که کم و بیش دارای حکومت‌های دموکراتیک هستند، برای پیش‌برد خواست‌ها و منافع منطقه‌ای و اقتصادی خویش از خشونت نظامی بهره می‌گیرند. به عبارت دیگر کشورهای دموکرات از بکاربرد قهر نظامی علیه حکومت‌هایی که حاضر نیستند منافع جهانی و منطقه‌ای آنها را بپذیرند، ابائی ندارند. اما همین کشورها چنین حقی را برای حکومت‌هایی نظیر ایران نه تنها به رسمیت نمی‌شناسند، بلکه تمامی امکانات خود را بکار می‌برند تا در جهان در حوزه نظامی بی‌رقیب باقی بمانند. روشن است کشوری که هم‌چون آمریکا از توان نظامی یک ابرقدرت بی‌رقیب برخوردار است، نمی‌خواهد برتری خود را به مخاطره اندازد و در نتیجه مخالفین خود را به «حکومت‌های یاغی»، «مرزبانان استبداد ظالمانه» و غیره متهم می‌سازد و در گذشته حتی با طرح دروغ‌های گزاف درباره حکومت صدام حسین کوشید حمله نظامی خود به آن کشور را توجیه کند.

ششم آنکه آمریکا برای توجیه سلطه نظامی خود بر جهان به دشمنی خیالی و فرضی نیازمند است و در این رابطه با تکیه بر اندیشه‌هایی که هانتینگتون در اثر خود «نبرد فرهنگ‌ها» مطرح ساخت، توانست تروریسم متکی بر اسلام بنیادگرا را بهانه سازد تا بتواند جغرافیای جهان را به گونه‌ای سامان دهد که دلخواه او است.

با توجه به این نکات در رابطه با ایران می‌توان چنین نتیجه گرفت:

- جورج بوش در دور دوم ریاست جمهوری خود به سیاست هژمونی طلبانه خویش ادامه خواهد داد و در این رابطه باید از دستیابی ایران بر بمب اتمی، بمب‌های شیمیایی، تولید موشک‌های دوربرد و قاره‌پیما جلوگیری کند.
- تا زمانی که حکومت اسلامی موجودیت اسرائیل را به رسمیت نمی‌شناسد و از نیروهایی چون حماس حمایت می‌کند، آمریکا و اسرائیل مشترکاً در پی تضعیف این رژیم گام خواهند برداشت و در این راستا خود را هوادار مردم ایران و حقوق دموکراتیک آنان خواهند نامند تا بتوانند بخشی و یا تمامی اپوزیسیون رژیم اسلامی را به ابزار سیاست منطقه‌ای خود بدل سازند.
- با توجه به تجربه عراق و افغانستان، احتمال لشکرکشی آمریکا به ایران بسیار اندک و در عوض حمله نیروی هوایی آمریکا و اسرائیل به پایگاه‌ها و تأسیسات نظامی ایران بسیار زیاد است، به شرط آنکه ایران و اروپا نتوانند به یک توافق همه جانبه دست یابند.

مارات (۲۴) و روبسپیر (۲۵) Danton (۲۶) و کارنو Carnot (۲۷) و غیره، همگی مدت‌ها پیش از انقلاب هم‌چون لنین Lenin (۲۸)، تروتسکی Trozki (۲۹)، رادک Radek (۳۰)، زینوویف Sinowieff (۳۱) و غیره چهره‌های برجسته حزب بودند. و انقلاب پرولتری حتی کم‌تر از تعداد رهبران جدید، احزاب نوئی را بوجود می‌آورد. برعکس آن، انقلاب بورژوائی پیش‌شرط پیدایش احزاب است. احزابی که در این انقلاب نقشی بازی می‌کنند، همگی محصول همان انقلابند.

امپریالیسم ...

فراتر از همه این گفته‌ها، روزنامه معتبر «واشنگتن پست» اعلان کرد که جاسوسان و پیش‌قراولان آمریکا چند ماهی است که مخفیانه در ایران در پی شناسایی تأسیسات و مجتمع‌های نظامی-صنعتی اتمی، شیمیایی و موشکی هستند تا بتوانند پس از شکست مذاکرات ایران با اتحادیه اروپا این مکان‌ها را بمباران کنند.

هم‌چنین نشریه «اشترن» آلمان یادآور شد که ایران توانسته است موشک «شهاب ۳» را با موفقیت آزمایش کند. این موشک تا ۲۰۰۰ کیلومتر می‌تواند پرواز کند و باین ترتیب اسرائیل و برخی دیگر از پایگاه‌های نظامی آمریکا در تیررس این موشک قرار دارند. این نشریه هم‌چنین خبر داد که ایران توانسته است موشک «شهاب ۳» را با سوخت سفت برای پرتاب ماهواره‌های جاسوسی به فضا آماده سازد و هرگاه ایران بتواند این پروژه را با موفقیت آزمایش کند، در آن صورت از صف «کشورهای شاگرد» خارج شده و به صف «کشورهای پیش‌رو» گام خواهد نهاد.

نخست این که «جاسوسان و پیش‌قراولان» آمریکا تشکیل می‌شوند از برخی اروپائیان و آمریکائیان که در هیئت خبرنگار، بازرگان و ... به ایران سفر می‌کنند و ایرانیانی که بخاطر منافع شخصی خویش خود را به «سیا» و «موساد» فروخته‌اند و یا آنکه هم‌چون اعضای و هواداران «مجاهدین خلق»، «حزب دموکرات کردستان» و «سلطنت‌طلبان» حاضرند برای صدمه زدن به رژیم ولایت فقیه برای دیوانسالاری آمریکا جاسوسی کنند.

دوم آنکه ادعای دیوانسالاری آمریکا در دفاع از «آزادی و دموکراسی» را نباید جدی گرفت. نزد خانم رایس کشورهای «مرزبان استبداد ظالمانه» هستند که حاضر نیستند منافع آمریکا را برتر از منافع ایدئولوژیک و یا ملی خویش قرار دهند و بنا بر باورهای ایدئولوژیک و منافع ملی خویش علیه هژمونی طلبی آمریکا مبارزه می‌کنند. ایران، کره شمالی، کوبا و چند کشور دیگر تنها کشورهای غیردموکراتیک جهان نیستند و بلکه بنا به بررسی سازمان ملل متحد در دو سوم از کشورهای جهان دموکراسی و آزادی‌های مدنی وجود ندارد. ایران، کوبا و ... باین دلیل در صف «کشورهای شر» قرار گرفته‌اند و یا «مرزبانان استبداد ظالمانه» نامیده می‌شوند، که رهبران سیاسی این کشورها بهر دلیل حاضر نیستند به ساز دیوانسالاری آمریکا برقصند.

سوم آنکه کارنامه دیوانسالاری آمریکا در دفاع از آزادی و دموکراسی بسیار سیاه است. دولت آمریکا بدون چون و چرا از سیاست استعماری اسرائیل پشتیبانی می‌کند و همه امکانات اقتصادی، نظامی و سیاسی را در اختیار این رژیم نژادپرست قرار می‌دهد تا بتواند ملت فلسطین را سرکوب کند. هم‌چنین در بسیاری از کشورهای خاورمیانه با رژیم‌های استبدادی و ضددمدمی سر و کار داریم که بدون پشتیبانی آمریکا یک روز هم نمی‌توانند به موجودیت خود ادامه دهند. حکومت‌های کویت، عربستان سعودی، امیرنشینان خلیج فارس، اردن و مصر و ... همگی رژیم‌هایی ضددموکراتیک هستند و اما «دوست آمریکا» محسوب می‌شوند.

چهارم آنکه سخنرانی جورج دبلیو بوش در رابطه با «صدور مهاجمانه آزادی و دموکراسی» به دیگر کشورهای جهان را نباید

Tarhi no

The Provisional Council of the Iranian Leftsocialists

Eighteenth year NO. 96

February 2005

فصل سوم از کتاب «اشباح مارکس» فرسودگی ها

(تصویر جهانی که سن ندارد)

نوشته‌ی ژاک دریدا

برگردان به فارسی از شهیدان وثیق

کارل کائوتسکی Karl Kautzky

انقلاب پرولتری و برنامه آن

برگردان به فارسی از منوچهر صلحی

بخش یک

برنامه‌ی گذار به سوسیالیسم

۲- انقلاب پرولتری

الف: دمکراسی

نقطه‌ی آغاز هر انقلاب سیاسی بورژوائی مبارزه برای دمکراسی است. هر اندازه چنین انقلابی به مقصود خود نزدیک‌تر شود و فئودالیسم و بازممانده‌های استبداد مطلقه را از میان بردارد، به همان اندازه نیز دمکراسی در دولت بورژوائی کامل‌تر می‌شود.

تحقق این امر در هر دولت بورژوائی به یک اندازه نیست. انقلاب بورژوائی در همه جا به درجه مشخصی از تکامل نمی‌رسد و این انقلاب کار فقط یک طبقه نیست و بلکه تمامی رسته سوم را که از چند طبقه تشکیل شده است، در بر می‌گیرد. در تناسب با درجه تکامل اجتماعی دوران انقلاب بورژوائی و بر حسب تناسب نیروی طبقات مختلفی که در درون رسته سوم قرار دارند و آنجا که بنا بر قانون مرزهای این اقشار نسبت به یکدیگر روشن نیست و در نتیجه خود را خلق می‌نامند، شکل و گسترش دمکراسی در دولت‌های مختلف بسیار متفاوت است. دمکراسی کامل در هیچ کشوری یک‌باره بوجود نمی‌آید، در بیشتر مواقع بازگشت به عقب رخ می‌دهد. بهمین دلیل نیز دستاورد انقلاب باید توسط جنبش‌های آتی نوسازی و دنبال شود. درباره هیچ یک از دولت‌های بورژوائی نمی‌توان گفت که به دمکراسی بلوغ یافته دست یافته‌اند و مبارزه بخاطر دمکراسی پایان یافته است.

اما با این حال هر انقلاب بورژوائی تا حدی به درجه‌ای از دمکراسی دست می‌یابد و همان گونه که در دیگر نوشته‌های خود یادآور شدم، تکامل سرمایه‌داری همراه با وسائل حمل و نقل آن، پیدایش جنبش‌های دمکراتیک را زودتر از جنبش‌های پرولتری آماده می‌سازد.

در هر کشوری که پرولتاریا به آن درجه از رشد رسیده است که بتواند به گونه‌ای موفقیت‌آمیز در این باره بی‌اندیشد که قدرت سیاسی را به چنگ آورد و انقلاب سیاسی پرولتری را به سرانجام رساند، با دمکراسی‌ای روبروئیم که از درجه انکشاف بالائی برخوردار است. همین امر هم نشانگر و هم پیش‌شرط بلوغ دولت و پرولتاریا برای رسیدن به سوسیالیسم است.

دمکراسی تنها یک دماسنج نیست که بتوان با آن سطح نیرو و هویشاری سیاسی پرولتاریا را اندازه گرفت، دمکراسی در عین حال مزرعه‌ای است که در آن هم نیروی پرولتاریا رشد می‌کند و هم آن که چگونگی شیوه تولید سرمایه‌داری نمودار می‌شود.

روشن است که برقراری دمکراسی برای انقلاب پرولتری اشکالی را بوجود می‌آورد که با اشکال انقلاب‌های بورژوائی اساساً متفاوت هستند. با آنکه مارکس در سال ۱۸۵۲ باین نکته پی برده بود که انقلاب‌های پرولتری باید اساساً با انقلاب‌های بورژوائی دارای تفاوت باشند، با این حال او در موقعیتی نبود که بتواند باین تفاوت‌ها پی برد.

ادامه در صفحه ۱۳

« شاعر: مدتی مدید است که شما را ندیده‌ام، راستی، از اوضاع دنیا چه خبر؟ نقاش: خراب است آقا، و هر چه پا به سن می‌گذارد، خراب‌تر می‌شود.»

« باید فریاد برآورد که در طول تاریخ، هرگز خشونت، نابرابری، محرومیت، قحطی و بنابراین ستم بر این همه از موجودات اعمال نشده است.»

« استمرار در الهام گرفتن از روحی از مارکس و وفاداری به آن چیزی خواهد بود که همواره از مارکسیسم در بنیان و از ابتدا یک نقد رادیکال ساخته است، یعنی روشی که آمادگی انتقاد از خود را دارد. این نقد اصولاً و صریحاً از خود می‌خواهد که راه تغییر و دگرگون سازی خود، راه ارزش یابی مجدد از خود و راه تفسیر دوباره ی خود را باز بگذارد.»

« مسئولیت در این جا بار دگر، مسئولیت وارث است. چه بخواهند، چه بدانند و یا ندانند، همه ی انسان های کره ی ارض، امروز به میزان وارثان مارکس و مارکسیسم هستند، وارثان پروژه و یا نوید مطلق بی همانندی در شکل فلسفی و علمی اش. شکلی که اصولاً غیر مذهبی است، مذهب به معنای اثباتی آن، اسطوره ای نبوده، پس ملی نیز نمی باشد.»

مقدمه ی کوتاه مترجم

اشباح مارکس، با عنوان دوم: وضع دین، امر سوگ و بین الملل جدید، یازده سال پیش، در سال ۱۹۹۳ (۱۳۷۲)، انتشار یافت.

دریدا در این اثر «سیاسی» خود، و به ویژه در فصل سوم آن که در زیر می‌خوانید، از دریچه ی فلسفه ی سیاسی نگاهی به «سیاست»، «اوضاع خراب دنیا»، «ده آفت نظم نوین جهانی» و «اشباحی» که در جهان کنونی ما «در گشت و گذارند» (هشت کلمه‌ی اول مانیفست) می‌اندازد.

دریدا، در اشباح مارکس، در پی احیای اندیشه‌ی مارکس نیست. « بازگشت به مارکس » دیگری در کار نیست. خاصه، مارکسی همانند خود، ثابت و ابدی... زیرا که مارکس در این جا « بیش از یک روح دارد ». اما اشباح مارکس به دو معناست: یکی، روح های خود مارکس هستند، روح های «متن» مارکسیسم که دریدا به دفع پاره ای و جذب نقادانه ی یکی از آن ها می پردازد. معنای دیگر، آن اشباحی اند که مارکس همواره در پی دفعشان بود و هم چنان امروز نیز در شکل های مختلف حضور دارند.

در برابر تمامی محافظه کاری ها و جزمیت های عصر ما، در برابر نتولیرالیسم فاتح و مارکسیسم‌های مبتدل، که هر کدام به نوبه‌ی خود و به گونه‌ای مارکس و مارکسیسم را به خاک سپرده و هم چنان به خاک می‌سپارند... دریدا می‌خواهد در این جا، ادامه در صفحه ۱۲

حساب بانکی:

Frankfurter Sparkasse
Konto: 120 166 5033
BLZ: 500 502 01

«طرحی نو» تریبونی آزاد است برای پخش اندیشه کسانی که خود را پاره‌ای از جنبش سوسیالیستی چپ دمکراتیک ایران میدانند. هر نویسنده‌ای مسئول محتوای نوشته خویش است. نظرات مطرح شده الزاماً نظر «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» نیستند. بهای تک‌شماره معادل ۱ یورو در اروپا، ۱ دلار در امریکا. آبونمان همراه با مخارج پست: ششماهه ۲۰ یورو، یکساله ۳۰ یورو